

«مطالبات و شعارها»

«رهبری و نیروی آغازگر»

«نیروهای دست اندرکار»

نشست پنجاه و نهم

سه‌شنبه ۲۸ خرداد ۱۳۸۷

وقت به خیر، نشست پنجاه و نهم را آغاز می‌کنیم. شرایط‌شناسی تقریباً کامل انجام شد، تا حد امکان ریزی‌بینی صورت گرفت و سیر تحولات تعقیب شد. جهان را دیدیم و کشاکش حاکمیت نو شده رژیم شاه را هم نظاره کردیم. وقایع اصلی حداثه سال ۱۳۵۳ تا سرفصل ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ را هم مرور کردیم. نوبت به مطالبات، شعارها، رهبری، نیروی آغازگر، نیروهای دست‌اندر کار و موتور اصلی جریان یعنی مردم می‌رسد.

مطالبات تاریخی

طبیعتاً بخشی از مطالبات انقلاب ۵۷ تاریخی و بخشی دورانی است. ایران کشور تلنبار و سیلو است؛ بعضی از سیلوها که باید کیفی باشد، خالی است و بعضی سیلوها هم که باید جاری باشد و از آن نان روز مردم بیرون بیاید، پُر است و مدام کپک می‌زند. این کپک تاریخی حدود ۶۰-۷۰ سال بعد از مشروطه به انقلاب ۵۷ رسید. لذا لامحاله در دیگر مطالبات تاریخی، از سال ۵۶ به بعد باز شد. [بخشی از] مطالبات هم که مطالبات روز و دورانی بود. همیشه مطالبات تاریخی در ایران همین‌طور است. الان هم اگر بخواهیم نگاه کنیم، همین‌طور است؛ یک چهارپایه است و همه امید می‌بندند که به قول نجارها کلاف این چهارپایه سر هم بشود. اما اول یک پایه‌اش سست می‌شود، بعد پایه‌های دیگر و شیرازه می‌پاشد. ۱۵-۱۰ سال طول می‌کشد و یک خواب نسبتاً طولانی و دوباره یک حرکت انفجاری، باز نجارهای تاریخ می‌آیند تا یک چهارپایه سوار کنند. اما بلاخره اسطقس سوار نمی‌شود. چهارپایه‌ای که خیلی از ملت‌هایی که نجارهایشان بعد از ما دست به کار شدند، روی آن ایستاده‌اند اما هنوز ما نتوانسته‌ایم روی آن چهارپایه به عنوان یک منزلگاه بیاستیم. همیشه یا به عنوان ایستگاه روی آن ایستاده‌ایم یا به قول آقای مهندس سبحانی، یک فصل کوتاه بهاری را بعد از مشروطه،

بعد از نهضت ملی و یک مقدار ۴۲-۳۹ و انقلاب و یک مقدار هم این سال‌های موسوم به اصلاحات نظاره کرده‌ایم. اما فصل برای ما پایدار نشد و چهارپایه هم برای مردم که انتظار داشتند اجتماعاً روی آن بیاستند، [پایدار نشد].

کرامت

همان خواسته‌های دوران مشروطیت که کرامت، عدالت، هویت و حریت بود، در انقلاب ۵۷ هم در عمق و کُنه خودش برقرار بود. مردم می‌خواستند که کرامت لگدکوب شده آنها از زیر دست و پا و سُم ستوران حاکمیتی [بیرون بیاید]. قصد اهانت نیست، حاکمیت در ایران به‌خصوص ۵۰ تا ۵۷ حاکمیتی بود که ترک‌تازی می‌کرد. جنبش مسلحانه را سرکوب کرده بود و ۵۴ تا ۵۶ ادعای جزیره ثبات می‌کرد. از سال ۱۳۵۴ به بعد اِفه‌ها و فیگورهای شاه تاریخی بود. همیشه دست در جلیقه بود و گردنش بالا بود، خودش را ما خطاب می‌کرد. امکان توضیحش نیست اما مصاحبه‌های آن دوره خیلی جالب بود. خانمی بود، خانم سیما دب

یرآشتیانی که خبرنگار ویژه شبکه اول بود. آقای شاه‌رخ گلستان^۱ هم که برادر آقای ابراهیم گلستان^۲ بود، عکاس شاه بود. خانم دبیرآشتیانی، قره‌گوزلو و یک مدت هم کس دیگری، خبرنگارهای ویژه شاه بودند. از ۵۴ به بعد که دیگر جنبش مسلحانه سرکوب شده بود، حسینه تعطیل شده بود، بگیر و ببندها صورت گرفته بود و حزب واحد اعلام شده بود، خیلی جالب بود. خانم دبیرآشتیانی دنبال شاه می‌دوید، شاه هم دستش در جلیقه‌اش بود، قدم می‌زد، خودش را ما خطاب می‌کرد و از موضع بالا و با تبختر [حرف می‌زد]. فواره را تا انتها باز کرده بود. در چنین شرایطی اساساً مردم کرامتی نداشتند. از دوران قاجار کرامت به عنوان عقده‌ای در کنج دل و پس پیشانی مردم جا گرفته بود؛ بالاخره این عقده دوباره از سال ۵۶ به بعد سر باز کرد.

^۱. شاه‌رخ گلستان، فیلم‌ساز و عکاس و منتقد هنری است که هم اکنون در پاریس اقامت دارد. او در سالهای پیش از انقلاب در رادیو تلویزیون عکاس خبری بوده است.

^۲. ابراهیم گلستان، ۱۳۰۱، نویسنده، کارگردان، مستند ساز، عکاس و مترجم بود. کتابهایی چون مد و مه، اسرار گنج دره جنی و مستندهایی چون موج، مرجان خارا و فیلم‌های بلندی چون خشت و آینه و اسرار گنج دره جنی از جمله کارهای اوست.

هویت

خواسته اصلی بعدی هویت بود؛ مشاهده کردیم که حدود ربع قرن آخر حیات قاجارها یک کُپه آنگلو فیل تشکیل شده بود که [هواخواه] انگلیس بودند. یک کپه روسوفیل، یک کپه فرانکوفیل و آخر سر زمان رضاخان هم یک کپه ژرمانوفیل^۱ اضافه شد و آلمان‌ها آمدند. مصدق آمد بازی را با موازنه منفی به هم زد. قبل از او هم امیرکبیر و قائم مقام سعی کرده بودند بازی را به هم بزنند. هر وقت در ایران این بازی آمد به هم بخورد، شرایط خونین شد. قائم مقام یک طور، امیرکبیر یک طور؛ به لحاظ شرایط بین‌المللی و شرایط داخلی جرات و جسارت نداشتند که سفره تاریخی مصدق را هم خونین و بساط او را جمع کنند. اما بلاخره او هم سه سال زندان و بعد هم تبعید رفت. انگلیس هم خیلی اهل شلتاق نبود. ضمن اینکه منافع سنتی، صندوق‌خانه‌ها و پستوهای خودش را تا همین سال ۵۷ - که بی‌بی‌سی فعال شده بود - داشت. بلاخره امپریالیسم نونفس و تازه‌پدیدار آمریکا هم در ایران آمد و هفت‌هشت جایای اصلی فرهنگی، اقتصادی، ایدئولوژیک، رسانه‌ای و ... که قبلاً مرور کردیم، در ایران [آورد]. به‌خصوص بعد از سال ۵۲ که آمریکایی‌ها به رژیم شاه کارت سفید خرید تسلیحاتی باز و اپنینگ کامل دادند، سرمستشاری آمریکا در ایران قوی شد. آمریکا در دهه ۵۰ به‌طور کامل گرداننده بود و از ۵۶ به بعد این عقده هویت باز سر باز کرد.

عدالت

وجه بعدی هم عدالت بود؛ عدالت فراتر از عدالت اقتصادی و مسایل طبقاتی بود. عدالت به مفهوم عدل عامی که باید در جامعه [و در] نظام قضایی جاری و ساری باشد. آن زمان هم سه قوه در یک قوه ادغام شده بود و قوه قضاییه در مقابل شخص شاه و در مقابل قوه مجریه هویت مستقلی نداشت. البته این به این مفهوم نیست که قضات شریف و پاکدامن و به حقوق کارمندی بسنده‌کن وجود نداشتند. اتفاقاً می‌شود گفت که بعد از انقلاب هم [چنین قضاتی] وجود داشتند اما حیطه عمل آنها موردی

^۱ فیل ترکیبی اضافی از زبان یونانی به معنای دوست دار است. ترکیب های انگلو فیل، روسوفیل، ژرمانوفیل و... در زبان سیاست یعنی متمایل به سیاست های انگلستان، روسیه، آلمان و...

بود. حیطة عمل عام نداشتند که بتوانند عدالت را از مجرای نظام قضایی در ایران مستقر کنند. آن موقع هم پرونده‌های متراکمی وجود داشت، پرونده‌هایی وجود داشت که گم می‌شد، اعمال نفوذها و [این طور فسادها] جز ذاتی نظام روبه پوسیدگی اداری و عدلیه در ایران بود.

حریت

آخر سر هم حریت؛ یعنی کرامت، هویت، عدالت و حریت که ادبیات ۱۱۰ سال پیش است، در سال ۵۷ هم که چند دور جهان مدرن شده بود و ایران به سمت مدرنیسم پیش رفته بود، باقی بودند. الان هم باقی است و اگر دل صندوق‌خانه تاریخی مردم باز بشود و بگویند که چه می‌خواهند، برخلاف احمدی‌نژاد که فکر می‌کرد مردم پول نفتشان را می‌خواهند و [آن را] هم دریغ کرد، همین چهار خواسته بیرون می‌آید. حالا هرنسلی با ادبیات خودش؛ نسل‌های قبل می‌گویند کرامت، هویت، عدالت و حریت؛ نسل‌های میانی می‌گویند آزادی، استقلال و ... و نسل شما هم ممکن است بگوید دموکراسی، جامعه مدنی و توسعه؛ اینها گم‌گشته‌های تاریخی هستند، فقط اسم‌های آنها عوض می‌شود. قبل از دوران مدرنیسم [اسامی] سکینه‌سلطان و فاطمه‌بیگم بود، در دوران مدرنیسم شد گیلدا و یلدا و ساناز؛ [این‌ها] تغییرهای ظاهری و صوری در جامعه ما بوده است اما کُنه‌ها را که پیدا کنی در همان دهه پنجاه که ساناز و گیلدا آمدند، فرهنگ سکینه‌سلطانی و فاطمه‌بیگمی دوران قاجار [حاکم] بود فقط روکش‌ها و کاورها عوض شده بود، در حوزه سیاسی-اجتماعی هم به همین ترتیب بود.

کرامت، هویت، عدالت و حریت؛ هربار در دم‌کنی برداشته شد، جامعه ایران انتظار داشت که کف‌گیر اول پلو در دیس مردم بیاید اما این کف‌گیر اول هیچ‌گاه توی دیس نیامد. آخر سر آن ته‌دیگ سوخته، اکسیده‌شده سرطان‌زا در بشقاب ملت می‌آمد. سیکل به سیکل [و دوره به دوره]، مصدقی پیدا شد و در دم‌کنی را که برداشت، کف‌گیر اول را زعفرانی توی سفره مردم ریخت. او را تاب نیاوردند و زیر قاب پلو زدند. حالا این دوران هم در دم‌کنی یک بار دیگر برداشته شد که از آن عطر کرامت، هویت، عدالت و حریت بیرون بیاید. دم‌کنی‌ای که این بار با دم‌کنی‌های دوره‌های قبل فرق داشت؛

دم‌کنی دهه ۵۰ یک دم‌کنی سرخ بود، سرخ از خون، عشق، آرمان، رنج و عرق. نه اینکه [این عناصر در] دوره‌های گذشته نبود ولی در دهه ۴۰ و ۵۰ همه کسانی که آمدند- اصلاً نه به مشی کار داریم و نه به نحله- از بخارایی تا حنیف‌نژاد تا پویان تا شریعتی، هرکسی آمد تمام سرمایه آمد. اینطور نبود که مثل روشنفکران امروزی چند حساب داشته باشند و کمترین مایه را در حسابی بگذارند که حساب این (Open)، باز و شفاف است.

چند وقت پیش جایی بودم، فردی کیفش را درآورد تا پول خرد درآورد، من خیلی سریع دیدم هشت کارت اعتباری دارد. در کیفش هم به جای اسکناس، همه‌اش تراول بود، کیفش همه سبز و صورتی بود و خیلی اسکناسی در آن نبود. الان بخش مهمی از جامعه روشنفکری ما اینطوری است؛ یک کیف پرپول برای مخارج حوزه خصوصی و چهارتا سکه پنج‌زاری برای مصرف در حوزه اجتماعی. چهار-پنج حساب ویژه [دارد] اما حسابی که اجتماعی می‌شود و می‌خواهد باز شود و برای جامعه مصرف شود، یک حساب حداقلی است. اینکه این مطالبات تاریخی یک بار دیگر سر باز کرد.

مطالبات دورانی

اما مطالبات دورانی هم بود. در سیر ۵۶-۵۷ که در آن تقویم خلاصه خدمتتان آمد، تک تک اینها را می‌شود نظاره کرد.

نفی سرکوب

یکی از مطالبات دورانی، نفی سرکوب بود. کاری به خانواده شاه، گذشتگان و قاجار و... نداریم. ولی خود شخص شاه در دهه ۲۰ نمی‌توانست سرکوب کند، پز سرکوب گرفت. شرایط شبه‌اختناق سالهای ۲۵ تا ۲۷ [حاکم شد] که در آن احزاب اصلی منهدم شدند، مطبوعات مورد تهدید قرار گرفتند و فطرتی در حدفاصل دو مجلس افتاد.[شاه] با همه جوانی‌اش نیم‌خیزی برداشت اما توان آن را نداشت که وزنه را به سینه بگیرد و بالای سر ببرد. اما ۳۲ با اینکه فرار کرد و خودش وزنه بلند نکرد، وزنه را برایش بلند کردند. او هم از هواپیما بیرون آمد و پز قهرمان را داد گویی که وزنه را خودش بالا برده است. یک سرکوب آنجا، یک سرکوب هم ۴۲، از ۴۲ تا ۵۷

هم الی ماشاءالله سرکوب؛ سرکوب کارگری، سرکوب دانشجویی و سرکوب نسل جنبش مسلحانه. در ۵۷-۵۶ جامعه ایران روی سرکوب خیلی مساله پیدا کرد.

همه این تصاویر جلوی ذهن جامعه ایران آمد. آن موقع هم جامعه ایران مثل دهه ۶۰ و به خصوص دهه ۷۰ آنقدر جوان نبود، وزن مخصوص با میان سالان بود که آنها حافظه تاریخی داشتند و حداقل ۴۲ را دیده بودند. جوانترهای نسل انقلاب هم دهه ۵۰ را در دوره دانش آموزی و یا دبیرستانی یا سالهای اول دانشگاه دیده بودند. فضای مدرسه را دیده بودند، بچه‌ها تک معلمان شریفی را که فضا می شکستند و به بچه‌ها کتاب معرفی می کردند و آرام به بچه‌ها جزوه می دادند، تجربه کرده بودند. آنها که دانشجو بودند هم ۱۶ آذرها را دیده بودند، هم فضاها[ی دانشگاه] و آمدن نیکسون را دیده بودند. ۴ خرداد را مقابل نیکسون دیده بودند، تعطیلی حسینیه را دیده بودند و لذا نفی سرکوب در صدر مطالبات دورانی سال ۵۷ جای می گیرد.

ذم شکنجه

وجه بعدی ذم شکنجه بود. این [درخواست] به نوعی هم دورانی و هم تاریخی بود. شکنجه‌های دوران قاجار را قهوه‌ی قجری می گفتند. بخشی از شکنجه‌های دوران رضاخانی را هم شاملو سعی کرده در شعرش ترسیم کند [که چطور] روی سر و بدن وارطان^۱ حکاکي صورت گرفت؛ شکنجه مدرن تر و وحشیانه تر از دوران قاجار [شده بود]. شکنجه در دوران شاه هم موج به موج عمل شد؛ از افشارطوس^۲ در زمان دکتر مصدق بگیرد تا شکنجه‌های سازمان افسری از سال ۳۲ به بعد. شکنجه‌های بعدی و آموزش‌های دیگری که بازجوه‌های ساواک در اسراییل و این طرف و آن طرف دیدند، فاز شکنجه را

۱. وارطان سالاخانیان، ۱۳۰۹-۱۳۳۳، از فعالان کارگری حزب توده بود که بعد از کودتای ۱۳۳۲ به فعالیت مخفی و انتشار نشریه رزم پرداخت و سرانجام دستگیر شد و در اثر شکنجه (سوراخ کردن جمجمه با مته) جان سپرد اما مکان چاپ خانه مخفی حزب را لو نداد. احمد شاملو که مدتی هم بند وارطان بود در وصف او شعر وارطان سخن نگفت را سرود. برای رد شدن از تیغ سانسور در موقع انتشار این شعر تبدیل به نازلی سخن نگفت شد.

۲. محمود افشار طوس، ۱۳۳۲-۱۳۱۳، ریاست کل شهربانی در زمان مصدق بود که پس از کودتا ربوده شد و جسد شکنجه شده‌اش در جاده‌ای در شمال تهران پیدا شد.

هنرمندانه تر و مجهزتر یک قدم بالا آورد. آنقدر که شکنجه در ایران دم به دم نو شد، توسعه اقتصادی و سیاسی نو نشد. [شکنجه] سیستمی بود که مهندسی جدی داشت. زمان قاجار مهندسی خاص خودش را داشت، زمان رضاشاه به همین ترتیب، زمان ۳۲ به بعد، ۴۲ به بعد و ۵۰ هم که نسل ۳۹-۴۲ آمدند و دست به سلاح بردند، وضعیت اصلا چیز دیگری شد. جامعه با شکنجه خیلی مساله دار شد که و در شعارها خواهیم دید. تقریباً می شود گفت که در صدر شعارهای فاز اول انقلاب ذم شکنجه و ابراز تنفر از شکنجه دیده می شد. قبلاً اشاره شد که در خیابان بهار خانه سرهنگ زیبایی بود، [این خانه] شکنجه گاه بود، مردم آنجا را دیدند. در زمان انقلاب زندان کمیته مشترک را پایین میدان فردوسی دیدند که بعد از انقلاب اسم آن زندان توحید شد. می شود گفت که ۲۱ و ۲۲ بهمن که همه جا فتح شد، یکی از جدی ترین نمایشگاه ها اوین بود. همه دلشان می خواست که ببینند اوین چه خبر است، اتاق بازجویی، سلول انفرادی و اتاق شکنجه چه طوری است. سال ۵۷ گند و عفونت شکنجه بیرون زد، بویش همه گیر شد و واقعا مردم نسبت به شکنجه بیزار شده بودند. به خصوص آن موقع بحث مهدی رضایی^۱ تازه آمده بود. یادم هست که مرداد ۵۷ - رمضان هم بود - عکس مهدی رضایی را از سر خیابان قبا تا دم مسجد قبا زده بودند. اول بار بود که مردم چهره مهدی رضایی را به عنوان جوان اول انقلاب [با] آن دفاع و دادگاه علنی و ایستادگی اش می دیدند و تازه فهمیده بودند که اصلا مهدی رضایی کیست و تازه خانواده رضایی ها ارج پیدا کرده بودند. همه اینها دم به دم به ضدیت با شکنجه دامن می زد. خیلی مهم بود که بعد از نفی سرکوب، ذم شکنجه در فهرست جا می گرفت.

حریم مذهب - حریم عرف

سعی شد که این فهرست مستقل از ذهن ما و گرایش های ما باشد؛ در واقعیت مستقل از ذهن ما [مطالبات] تاریخی کرامت، هویت، حریت و عدالت بود و [مطالبات]

^۱ مهدی رضایی، ۱۳۳۱-۱۳۵۱، عضو رسمی سازمان مجاهدین خلق که پس از دستگیری و محاکمه به سه بار اعدام محکوم شد و در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۱ در میدان چیتگر تیرباران شد. دفاعیات علنی او در دادگاه که طی آن خود را متهم به عشق به خلق دانست در آن زمان شوری برانگیخت.

دورانی نفی سرکوب و ذم شکنجه بود و پایین تر، رعایت حریم مذهب و حریم عرف بود. رژیم شاه تا آنجا که توانست شور [حرمت شکنی] را درآورد. در ایران چه حاکمیت و چه بعضی وقت‌ها در جامعه اینقدر چیزی را پیش می‌برند که شور آن درمی‌آید، یعنی جامعه ما ظرفیت این اتفاقات را نداشت. یک دفعه، اول دهه ۵۰ آلن دلون^۱ را دعوت کردند. در فرودگاه تهران اتفاقات خیلی بدی افتاد، هرچیزی که تن هرکس بود، می‌دادند آلن دلون امضا کند. [این موضوع] در روزنامه‌ها مطرح شد. جامعه‌ی مذهبی ایران ظرفیت این چیزها را نداشت. در سال ۵۴ خواننده‌ای بود به اسم «مال» که به ایران آمد. از شهرستان‌ها دخترها آمدند که با او عکس بگیرند، خیلی وضعیتی بدی بود. جامعه ایران ظرفیت این چیزها را نداشت. شاید این اتفاقات در خود اروپا هم نمی‌افتاد. قبلاً درباره جشن هنر شیراز^۲ صحبت کردیم. جشن هنر اصفهان^۳ هم بود. فیلم‌های ۱۸ سال به بالا هم بود که از سال‌های ۴۵-۴۴ به بعد آمد، اسمش را هم ۱۸ سال می‌گذاشتند که ۱۸ ساله‌ها بروند. حتی بعضی از روشنفکران بودند که رژیم به آنها میدان می‌داد -حالا اسمشان را نمی‌آوریم- مجسمه‌ساز، پیس‌نویس و کارگردان تاتر بودند و آنها هم به سهم خودشان دم به دم پرده‌ها را می‌دریدند. هم حریم مذهب و هم حریم عرف شکسته می‌شد. جامعه ایران بالاخره جامعه مردان، ستارخان، کوچک‌خان، لوطیان، قهرمانان، میان‌داران، گل‌ریزان‌کنندگان، لوطی‌های سر محل، پهلوان رزاز^۴، حاج محمدصادق بلورفروش، پوریای ولی، تختی و ... است. با این حوزه هم شوخی شد. مثلاً بعد از کودتا در زورخانه شعبان، جینا لولوبریجیدا^۵ را آوردند و او را با یک مایو دوتکه در گود گرداندند. از هر نظر اقتضاح

۱. Alain Delon. ۱۹۳۵، بازیگر مشهور فرانسوی و ستاره فیلم‌های جنایی در دهه ۷۰ میلادی

۲. جشن هنر شیراز، در یازده دوره متوالی از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۶ با ریاست عالی‌ه فرح پهلوی و مسئولیت سازمانی فرخ غفاری به منظور ارتقای جایگاه هنر در ایران برگزار شد.

۳. هفته جشن هنرهای مردمی اصفهان، در یک دوره سال ۱۳۵۶ برگزار شد.

۴. پهلوان حسن رزاز و حاج محمد صادق بلورفروش دو تن از پهلوانان به‌نام تهران و صاحب بازوبند پهلوانی اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی

۵. Gina Lollobrigida، ۱۹۲۷، بازیگر و خواننده و عکاس ایتالیایی و ستاره سینمای اروپا در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی، همکار کمیته آمریکایی ایتالیایی دفاع از حقوق شهروندی، او در سال ۱۳۴۲ به ایران آمد و در جشن

بود، همه جا را آلوده کردند، هیچ جا و هیچ حریمی را باقی نگذاشتند. در هیچ کشوری این طور نبود. مثلاً در کشورهای مارکسیست، کاسترو آمد گفت، جامعه ما کاتولیک است، به احترام جامعه کاتولیک، به رغم اینکه ما مارکسیست هستیم، اول قانون اساسی مان به نام خدا را می گذاریم؛ خیلی مهم بود. حتی در اسرائیل هم که یک حکومت سرکوب گر وحشی دارد اما برای مردم خودش اصالتی قایل بودند و هستند. جامعه اسرائیل هم یک قشر ارتودوکس یهودی دارد که مثل حزب الهی های ما هستند. مثلاً همین [شیمون] پرس^۱ از حزب الهی های اسرائیل بود. راس آنها هم خاخام کاهانا^۲ بود که فهد سال ۱۹۹۱ او را ترور کرد. او یک خاخام تشکیلاتی بود که مجوز ایدئولوژیک همه کشتارها، شکنجه ها و ترور ابویاد^۳ و ابویاض را داده بود. ولی به رغم همه اینها، برای انواع هویت های درون اسرائیل اصالتی قایل بودند و هستند. یعنی هر رژیمی را با هر ماهیتی ببینید، بالاخره اقلیت های جامعه خودش را به رسمیت می شناسد. اما در اینجا مذهب و عرف یک جور منکوب شدند، ورزش پهلوانی که دست پهلوان رزاز بود هم یک جور [منکوب شد]. پهلوان رزاز که بود؟ یلی بود که سرچشمه رزازی داشت، باج گیر نبود. وقتی عبای سنتی اش را بعد از کشف حجاب برداشتند جلوی رضاشاه ایستاد، با خانمش بود که عبایش را به شهربانی بردند و قیچی کردند، دو سال گذاشت رفت. پهلوان رزاز که بود؟ اهل تخلص بود، پهلوان رزاز که بود؟ خانم ناطق^۴ که پژوهشگر مورد وثوقی است، عنوان می کند که اولین کسی که در استبداد صغیر به پشت بام مجلس رفت، سلاح به دست گرفت و حتی لیاخوف روسی

تولدشاه در زورخانه شعبان جعفری (بی مخ) حاضر شد.

۱. شمعون پرس، ۱۹۲۳ لهستان، نهمین رئیس جمهور اسرائیل در سالهای ۲۰۰۷ تا کنون، برنده جایزه صلح نوبل در ۱۹۹۴

۲. خاخام مایر کاهانا، ۱۹۳۲ نیویورک - ۱۹۷۵ فلسطین، موسس و فعال در چندین انجمن و سازمان مسلح در دفاع از یهودیان و بر ضد فلسطین و اعراب، او که مدتی در پارلمان اسرائیل نیز حضور داشته است بارها در آمریکا و اسرائیل به دلیل فعالیت های افراطی نژادپرستانه مورد محاکمه قرار گرفت.

۳. مسئول اطلاعات و امنیت سازمان ساف.

۴. هما ناطق، ۱۳۱۳، تاریخنگار و نویسنده، او کتابها و مقالات زیادی در ارتباط با تاریخ تنباکو و مشروطیت و تاریخ معاصر ایران به زبان فارسی و فرانسه موجود است.

را نشانه رفت اما نتوانست او را بزند، پهلوان حاج سید حسن رزاز بود. شعبان را جانشین او کردند. همه چیز را به بازی گرفتند. نه تنها مذهب، بلکه عرف جامعه ایران را، عرف پهلوانی و عرف ورزشی جامعه ایران و همه چیزش را به بازی گرفتند. حریم مذهب و عرف برای مردم خیلی مهم بود. به خصوص آمریکایی‌ها در ایران خیلی باز بودند. مثلاً اصفهان و شیراز شهرهای سنتی بودند اما در بازار زند که نزدیک شاه‌چراغ است، خانم آمریکایی با شلوارک می‌رفت. همه چیز را به هم ریختند. الان اصلاً در عربستان بعضی جاها حریم دارد، اما رژیم شاه حریم‌ها را در همه جا به هم ریخت. حفظ حریم مذهب و حریم عرف خیلی جدی بود. به خصوص طیف‌های سنتی ایران که آن زمان اکثریت بودند و به نظر من هنوز هم اکثریت هستند، خیلی مساله داشتند و حریم مذهب و عرف برای آنها خیلی حاد شده بود. می‌شود گفت که تا ۵۷ بخش مهمی از خانواده‌های سنتی ایران و حتی طبقه متوسطی که به عرف پایبند بودند و شاید خیلی هم مذهبی نبودند، اصلاً در خانه تلویزیون نیاورده بودند. اگر آمار تولید و خرید و فروش تلویزیون را نگاه کنید، یک نقطه اوج در ۱۳۵۵ دارد که در این سال تلویزیون سیستم رنگی شد. اما نقطه اوج اصلی ۵۷ و ۵۸ است که همه خانواده‌های سنتی تلویزیون خریدند. می‌شود آمار تولید تلویزیون در ایران را که توسط وزارت صنایع ثبت می‌شد و الان هم ثبت می‌شود، تعقیب کرد. استفاده از رادیو و تلویزیون با عدد و رقم قابل تحلیل است اما وقت و شاید حوصله‌اش نباشد. آن موقع قهوه‌خانه‌هایی بود که رادیو و تلویزیون داشت، حتی برای [نمایش] مسابقات فوتبال از تلویزیون، پنج هزار یا یک تومان می‌گرفتند. صاحب قهوه‌خانه بعضی از موسیقی‌های رادیو را تا همین سال‌های آخر یعنی ۵۶-۵۵ می‌بست. یا مثلاً ظهر نیم‌ساعت برنامه‌ی کارگر بود، دو ترانه هم می‌گذاشتند، معمولاً یکی از گلپایگانی و یکی هم از این ساز و ضربی‌های بیرون بود. [هنگام پخش این آهنگ‌ها] رادیو را در قهوه‌خانه خاموش می‌کردند. برای جامعه‌ی ایران حفظ حریم مذهب و حریم عرف مهم بود. آخرین باری که کارتر به ایران آمد، دی ماه سال ۱۳۵۶، محرم بود. تلویزیون ضیافت شام را مستقیم نشان می‌داد که سر میزها گیلان شراب بود. همه چیز به هم ریخته بود.

شرافت حاکمیت

وجه بعدی شرافت حاکمیت بود. در حافظه تاریخی که برویم، حاکمیت قاجارها بود که کارت امتیاز توزیع می‌کردند؛ یا رضاشاه بود که ابتدا از مجرای انگلستان آمد و دوره‌ای هم که با انگلیس‌ها مساله‌دار شد، دروازه را برای آلمان‌ها باز کرد؛ شاه هم در دهه ۲۰ دو وجه انگلیس و آمریکا را با هم و در دهه ۳۰ تا ۵۰ هم آمریکا را آورد. خود حاکمیت‌ها هم در ایران هیچ‌وقت شرافت نداشتند. حاکمیت قاجارها و ناصرالدین‌شاه بگیریم که برای سفرهای خارجشان قرض می‌کردند و فرهنگ و حرم‌سرای آنها [زبانزد بود]. رضاشاه شخص نسبتاً سالمی بود، سه چهار ازدواج کرد، اما ازدواج کرد مثل فرزندش نبود که روابط آزاد و باز داشته باشد و حتی در پنجاه و چندسالگی معشوقه اختیار کند. ولی رژیم شاه از این منظر هم تخت‌غاز رفت. اشرف واقعا دیگر برای خانواده پهلوی آبرویی نگذاشته بود، هم در ترانزیت مواد مخدر رفته بود و هم از سال ۵۴-۵۳ به بعد یکی از هنرپیشه‌های اصلی و مطرح را رییس دفترش کرد و با طیف عظیمی رابطه داشت. اینکه در ضمیمه قاجارها و رضاشاه کلکسیون هم از نظر اخلاقی و هم از نظر اقتصادی کامل شد. از این منظر در ایران هر حاکمیتی که می‌آید کلکسیون را کامل می‌کند. جامعه ایران به‌خصوص در انقلاب یک جوهر مذهبی داشت. به نقطه عطف‌های آن می‌رسیم؛ ماه رمضان طبل انقلاب خیلی بلندتر زده شد، در محرم ۵۷ با رژیم شاه تعیین تکلیف شد. جامعه در سرفصل‌های مذهبی جلوتر می‌آمد و شرافت حاکمیت برایش خیلی مهم بود.

مصدق هم پس ذهن [مردم] بود، اما متأسفانه غیر از مصدق کسی دیگر در ذهن نبود. دوردست‌ها را کسی ندیده بود، تاریخ ما هم که خیلی تاریخ ثبت و نشر شده‌ای نبوده که بیاید امیرکبیر یا قائم‌مقام را [یادآوری] کند. مصدقی بود که در حافظه نزدیک‌دست میان‌سالان جامعه ایران حضور داشت. شرافت حاکمیت اهمیت ویژه داشت؛ به‌خصوص خود شاه، خانواده‌اش، خواهرش و پیرامونش این اواخر منفور بودند.

اگر بچه‌ها کتاب‌های سفارت‌ها را ببینند خیلی خوب است. در یکی از کتاب‌های سفارت [آمریکا] چند سند تحت عنوان نفوس‌فروشان هست؛ اسم نفوس‌فروشان دقیق آمده و حتی کارمندان سفارت آمریکا که این تحقیق را نوشته‌اند و گزارش آن را به

وزارت امور خارجه آمریکا داده‌اند، خیلی تعجب می‌کنند و می‌گویند هیچ‌جای جهان نفوس فروشی، به‌خصوص سر مساله نفت، به این صراحت و شفافیت نیست و کمتر جایی اینطور است. اسامی زیادی [در این گزارش‌ها] آمده است؛ خانواده شاپور جی^۱، خودش و پدرش نفوس فروشان اصلی هستند. یکی دیگر «ابوالفتح محوی» است که در دهه پنجاه، عضو هیات مدیره شرکت نفت بود. دیگری پرویز مینا^۲، (که گاهی به VOA (صدای آمریکا) می‌آید و اینقدر از موضع منزله، ملی و دموکراتیک، اقتصاد جمهوری اسلامی و قراردادهای نفتی را نقد می‌کند که آدم فکر می‌کند علیه السلام است) است که آنها برایشان اسامی نفوس فروشان وقیح را به کار برده‌اند. [نفوس فروشان] ملیت نداشتند. آقای معین‌فر^۳ بعد از انقلاب، در سال ۵۹-۵۸ به یکی از جلسات اپک رفته بود. بیرون جلسه وزرای نفت با هم دیدار دارند، آقای معین‌فر وقت دیداری از زکی یمانی، وزیر نفت آن موقع عربستان خواسته بود. قبل از اینکه زکی یمانی بیاید، پرویز مینا که تا دو سال پیش عضو هیات مدیره شرکت نفت ایران بود، می‌آید؛ او مشاور زکی یمانی شده بود. (بعضی از آلمانی‌ها هم اینطوری هستند که خیلی وطن ندارند و بیشتر جذب آمریکایی‌ها می‌شوند.) این تیپ‌ها، محوی، مینا و ... همه نفوس فروشان و رشوه‌خوارانی بودند که مدار دوم بعد از حاکمیت بودند. عبدالرضا مهدوی هم سال ۵۶ وزیر بازرگانی بود و در همین سال با گزارش کمیسیون شاهنشاهی به جرم اختلاس در خرید و فروش شکر و آهن دستگیر شد. ارتشبد توفانیان^۴ هم مسوول همه ساخت و سازهای ارتش بود. [گند] توفانیان سال ۵۶-۵۷ در

^۱. شاپور ریپورتر معروف به شاپور جی از پارسیان هند و ریس سازمان شبکه اطلاعاتی بریتانیا در ایران بود که گزارش‌های او نقش موثری در کودتای ۲۸ مرداد داشته است. پدر وی، اردشیر جی نیز همین سمت را پیش از او داشته است و گزارش‌های او در جریان مشروطیت و تاسیس سلسله پهلوی نقش داشته است.

^۲. پرویز مینا، ۱۳۰۶، یکی از مدیران ارشد بخش تولید و اکتشاف نفت پیش از انقلاب و مسئول قراردادهای نفتی با شرکت‌های خارجی از سال ۱۳۴۷ به بعد، او پس از انقلاب در فرانسه ساکن شد و به عنوان مشاور بین المللی نفت فعال است.

^۳. علی اکبر معین‌فر، ۱۳۰۷، وزیر نفت دولت موقت بازرگان

^۴. حسن توفانیان، مسئول ارشد تدارکات ارتش ایران.

آمد. ساخت و ساز مجموعه آریامهر^۱ سابق که برای بازی‌های آسیایی آماده شد، دست پسر تیمسار حجت بود. سال ۵۳-۵۲ مجله کیهان ورزشی که در [خط] حاکمیت قلم می‌زد، بخور بخورهای پسر حجت را نوشت. حتی بنا بود برای بازی‌های آسیایی پنج هزار کبوتر در افتتاحیه هوا برود، کیهان ورزشی نوشته بود که ۵۰۰ کبوتر هوا کردند و پول چهار هزار و ۵۰۰ کبوتر را پسر حجت ضمیمه همه بخور بخورهای مجموعه آریامهر کرد.

در طیف دیگر حاکمیت، خسروانی^۲ پسری داشت که در همین خیابان ثریای سابق، سمیه الان، بوتیک داشت. اسم این بوتیک که هنوز هم هست (ولی دیگر مال آنها نیست)، نامبر وان بود. پسر خسروانی صاحب این بوتیک خودش را مثل خانم‌ها آرایش می‌کرد و راه رفتن، حرکت و اطوارش [مثل خانم‌ها بود]. سال ۱۳۴۶ که من کلاس چهارم دبیرستان بودم، روزنامه کیهان نوشت که دو پسر با هم ازدواج کردند که یکی همین پسر خسروانی بود که بعدها خودکشی کرد و دیگری هم پسر یکی از سپهبد‌ها بود که اسمش الان یادم نیست. روزنامه کیهان با آنها صحبت کرده بود، گفته بودند که ما زندگی مشترک خیلی خوبی را شروع کرده‌ایم و از زندگی مشترکمان هم خیلی راضی هستیم. یعنی این [فسادها] اصلاً صرف خانواده و هسته اصلی و سخت نبود، عقب و عقب‌تر هم می‌رفت.

اگر کتاب [خاطرات] علم را نگاه کنید که واقعی‌ترین کتاب است چون از سال‌های ۲۰ و ۳۰ هر روز خاطراتش را می‌نوشته و چون حس ناامنی می‌کرده و اصلاً خاطراتش در ایران نبوده و آنها را به صندوق اماناتی را در یکی از بانک‌های سوییس می‌سپرده است. دهه ۷۰ اطرافایش، آن صندوق را باز کردند و خاطرات علم را چاپ کردند. علم ۱۰-۲۰ هزار روز خاطره دارد که این سه جلد کتاب که آمده گزیده‌های این خاطرات است. علم امین شاه بود. بخشی از آنچه در این کتاب آمده، مناسبات تهوع‌آور علم و شاه است. آن هم در چه سنی، ۲۰ و ۳۰ و حتی چهل‌چلی‌شان نبوده،

۱. مجموعه ورزشی آریامهر (آزادی) در سال ۱۳۵۳ افتتاح شد.

۲. پرویز خسروانی، ۱۳۰۱، سپهبد ارتش، ریس ژاندارمری در سال ۱۳۴۳، سرپرست سازمان تربیت بدنی در کابینه‌ی هویدا و ریس هیات مدیره سازمان فرهنگی ورزشی تاج (استقلال).

سن بالا داشتند. اگر بچه‌ها بخوانند فضای آن موقع خیلی دستشان می‌آید. تلقی الان این است که [آن دوران] جای بازی‌ای بوده و می‌شده NGO درست کرد، کار دموکراتیک کرد و لازم نبوده که نیروها به آنتاگونیسم برسند. خود بچه‌ها بروند اینها را ببینند. علم دو خاطره نقل می‌کند که خیلی کثیف است؛ مارکوس^۱، [ریس جمهور] فیلیپین با خانمش به ایران می‌آیند. علم می‌نویسد که شاه از من تقاضا داشت که رابطه‌ای با خانم مارکوس برای او برقرار کنم. [آنها] مهماناند و تو هم ایرانی‌ای [هستی که] او را دعوت کرده‌ای! آن موقع سال‌های ۴۰ و ۵۰ دور، دور دلکش بود، یک ترانه داشت که می‌گفت ما را بس، بالاخره یک‌جا باید ته‌بندی‌ای، ترمزی، به قول دلکش ما را بسی [باشد]. بدتر از این، علم تعریف می‌کند که یک مصاحبه مطبوعاتی بود و خبرنگاران زیادی از خارج آمده بودند. دختر خانمی هم نمی‌دانم از لبنان یا از فرانسه آمده بود. شاه از دور، از پشت پرده، اتاق مصاحبه را برانداز می‌کند و چشمش روی این دخترخانم زوم می‌شود. از علم تقاضا [ی ایجاد ارتباط] می‌کند. او هم که خبرنگار بوده، جلوی جمع برخورد می‌کند و افتضاح و آبروریزی در مصاحبه‌ی مطبوعاتی شاه برپا می‌شود. علم خودش هم فاسد بوده است، متعدد نقل می‌کند که من و شاه در فلان خانه داشتیم می‌رفتیم، سوار اسب بودیم، مادر علیاحضرت ما را دید ولی بعدا به رویمان نیاورد. از این چیزها در کتاب علم خیلی زیاد است. سال ۵۰ شاه در مناسبات حاکمیتی با دختری به اسم گیلدا آشنا می‌شود، رنگ موهای گیلدا رنگ طلا بود و شاه اسم او را طلا گذاشته بوده، در همه خاطرات [نام طلا] هست. در خاطرات مسعود انصاری^۲، فردی از خانواده فرح، نقل می‌کند که در کاخ یک کلبه وسط باغ درست کردند که محل ملاقات‌های طلا با شاه بوده است. [این ماجرا] خیلی صدا کرد. یعنی اصلا هیچ عبابی نداشته‌اند، حاکمیت، کابینه‌ها، وزرا، اشرف و پایین‌تر بیایم توفانیان و ... [به لحاظ] اخلاقی و مادی و...، الی ماشاالله مساله وجود داشت.

بالاخره پس‌پیشانی مردم، دکتر مصدقی هم بود که چه در مقایسه با اینها و چه

^۱. فردیناند مارکوس، Ferdinand Marcos، (۱۹۸۹-۱۹۱۷)، ریس جمهور فلپین در سالهای ۱۹۸۶-۱۹۶۵.

^۲. احمد علی مسعود انصاری، ۱۳۲۷، او که از خویشاوندان فرح پهلوی بوده است کتاب خاطراتی با نام من و خاندان پهلوی و کتاب دیگری با نام پس از سقوط را در سالهای بعد از انقلاب به چاپ رسانده است.

مستقل از مقایسه، منش، روش، زندگی‌اش [نمونه بود]. اطرافیانش می‌گویند که یک خان‌زاده و متمکن بود اما وقتی می‌خواست از جهان برود، هیچی نداشت. مصدقی که آدم وقتی می‌شنود و می‌بیند اینقدر احساس پاکی می‌کند که انگار به قول قدیمی‌ها به حمام یا خزینه سابق رفته و دو دست لیف و قدیفه زده است. در ذهن و پس‌پیشانی مردم، مصدق بود. برای این است که، شرافت حاکمیت سال ۵۷-۵۶ خیلی اهمیت پیدا کرد. واقعا [مطالبه] شرافت حاکمیت در ذات مردم رفته بود.

وداع با نفت

مساله بعد هم غریزی بود؛ در جامعه ایران- چه درگروه روشنفکری، دانشجو، نیروهای جنبش مسلحانه و چه سطوح پایین‌تر جامعه- یک واکنش نسبت به نفت پیدا شد. سال ۱۳۵۲ فیلم نعمت نفتی^۱ را آورده بودند که آغاسی^۲ در آن بازی می‌کرد. آغاسی قبل از اینکه خواننده بشود، نفتی بود. یکی از دیوار نویس‌های اصلی ممد نفتی بود. وداع با نفت و قطع پیوند با نفت خیلی مهم شده بود. مردم خیلی درک اقتصادی کلاسیک نداشتند اما بالاخره مساله نفت مطرح شد. بعد از کودتا گروه‌ها در بیانیه‌هایشان همیشه با نفت برخورد داشتند.

مرحوم آقای حسیبی مقاومت ملی کارهای توضیحی و تدوینی جدی‌ای را روی نفت کردند. حتی [در سالهای] ۵۴-۵۳ گروه‌ها بعد از افزایش قیمت نفت، روی نفت کار می‌کردند. رژیم شاه هم کاملاً نفتی بود و بوی نفت می‌داد. سال ۵۲ اتفاقی در محتوای قراردادهای نفتی افتاد؛ قراردادهای نفتی این سال در دو حوزه دریا و خشکی بود. برای اولین بار قراردادهای ۲۵-۷۵ شده بود. دستور دادند که یک هفته مراسم سپاس برگزار شود. خواننده‌ها جمع شده بودند، شو اجرا می‌کردند، همه مردم را مجبور می‌کردند که بالای خانه‌شان پرچم بزنند و چراغانی کنند. سپاس از این اتفاقی که افتاده [در حالی که] شوک نفتی ۵۲ مساله‌ای بین‌المللی بود، افزایش قیمت نفت را

^۱ نعمت نفتی، محصول ۱۳۵۲، به کارگردانی عباس کسایی که داستان مهاجرت نعمت نفت فروش و آوازه خوان و مادرش به تهران است.

^۲ نعمت الله آزموده معروف به آغاسی، ۱۳۸۴-۱۳۱۸، بازیگر و خواننده لاله‌زاری پیش از انقلاب بود.

که ربطی به شاه نداشت، به حساب شاه گذاشتند. اردشیر زاهدی در یک سخنرانی در آمریکا یک جمله دارد که خیلی واضح گفته نفت برای ایران مانند آب و نان است. خیلی حرف صریحی است. اقتصاد هم بعد از ۱۳۵۲ کاملاً نفتی شد. دهه ۴۰ کمتر ولی بعد از ۵۲ دیگر اقتصاد کاملاً نفتی شد.

مذهب رهایی

وجه بعدی که خیلی اهمیت داشت مذهب رهایی بود. [مذهب رهایی] از چیزهایی بود که بعد از انقلاب گویی اساساً چنین [چیزی] نبوده است. مذهب، مذهب رهایی بود. بلاخره شریعتی‌ای آمده بود و درکی از مذهب ارایه کرده بود؛ [او] با همه جوانی‌اش جسارت اجتهاد داشت. با اسلام سنتی، اسلام کافی^۱، اسلام شیخ قاسم اسلامی^۲ در مسجد تجریش (که آقای ملکی بیش از همه با ایشان آشنا هستند و ایشان را دیده‌اند)، مرز کیفی و جدی بست. بعد هم اسلام مجاهدین و حنیف‌نژاد آمد. اسلام رهایی پیش‌برنده آمده بود، اسلامی که از قرآن و نهج‌البلاغه برآمده بود و با رژیم شاه مرزبندی [داشت]. اسلامی که آزمونش را با کتاب، جزوه، روشنفکری و... پس نداد [بلکه با] میدان چیتگر [آزمون پس داد]. کنار اینها هم آقای طالقانی، سابقه مسجد هدایت و پرتویی از قرآن و ... به اضافه مجموعه تلاش‌هایی که دیگران کردند - نه فقط اینهایی که اسم بردیم، قبلاً اسامی را عنوان کرده‌ایم - قرار داشت.

با مجموعه تلاش‌هایی که جریان نو مذهبی مبذول کرد، جامعه ایران در دهه ۵۰ با یک اسلام نو آشنا شد. [جامعه ایران] به اعتبار آن اسلام نو، مذهب را در درون انقلاب ۵۷ پذیرفت و گرنه این اسلام سنتی که از قبل بود، چرا جامعه ایران نسبت به آن اقبال نشان نداد؟ اسلام سنتی (همه‌شان نه) و جریان خشن اسلام سنتی که در مشروطه شیخ

^۱ احمد کافی، (۱۳۵۷-۱۳۱۵)، از روحانیون و خطیبان سرشناس مهدیه تهران در پیش از انقلاب بود که در سال ۱۳۵۷ در اثر یک حادثه رانندگی مشکوک در جاده مشهد جان سپرد. او بارها شریعتی را به سنی‌گری و استهزای اصول دین متهم کرده بود.

^۲ قاسم اسلامی، سخنران مسجد قلهک در دوران پیش از انقلاب که پس از انقلاب توسط گروه فرقان ترور شد. او از منتقدان علی شریعتی بود و از جمله سخنرانی تشیع علوی، تشیع صفوی او را خیانتی بزرگ به شیعه می‌دانست.

[فضل الله] نمایندگی اش می کرد؛ در دوران بعد، در کودتا علیه مصدق مشارکت کرد؛ در دهه ۵۰ که شریعتی ظهور و بروز کرد، یک وجه [این اسلام سنتی] کافی و یک وجه آن شیخ قاسم اسلامی بود که [گروه] فرقان در سال ۵۸ او را ترور کرد و کار درستی هم نکرد. شیخ قاسم در مسجدی که سر خیابان سعدآباد است، بالای منبر می رفت، کتاب های امثال شریعتی را باز می کرد، یک خط را می خواند که خیلی ربطی به قبل و بعدش نداشت؛ جلوی همه بالای منبر، در مسجد که جای پاکی است، روی کتاب آب دهان می انداخت و می گفت آب دهان بر این کتاب، اصطلاح خاص خودش را هم به کار می برد، و کتاب را پایین می انداخت. جامعه ایران اگر می خواست آن اسلام را بپذیرد که دیگر دلیلی نداشت کتاب های شریعتی به تیراژ یک میلیونی برسد. دلیلی نداشت که دفاعیات و زندگی نامه مجاهدین در سال ۵۷ تکثیر انبوه شود. جامعه عام، تازه حنیف نژاد و خانواده مهدی رضایی را [را شناختند، پیش از آن تنها] تعداد محدودی از توده های مردم در شهرستان ها و تهران [آنها را] می شناختند، همه که نمی شناختند، عام که نمی شناخت. اما بالاخره بهار ۵۷ کتابی [به نام] آنها که شهادت را برگزینند و دفاعیات آمد؛ دفاعیات مهدی رضایی و دفاعیات سعید محسن، مقاله ی چشم/نداز پرشور و مقاله ی نفی/استثمار سعید محسن آمد. خیلی اتفاق ها افتاد، مردم هم خبر داشتند، خواندند، آشنا شدند. اگر بنا بود که به اسلام شیخ قاسم و کافی و ...، اسلام کاشانی^۱، اسلام مشارکت کننده در کودتا و شمس قنات آبادی^۲ و ... رای بدهند، اصلاً انقلاب ۵۷ صورت نمی گرفت. اگر مساعی روشنفکری مذهبی را از دهه ۵۰ فاکتور بگیریم، اساساً انقلاب رخ نمی داد.

لذا به اعتبار مذهب رهایی بخش که همه به خصوص شریعتی (که کار تشکیلاتی نمی کرد اما کار معلمی می کرد و از تربیون استفاده می کرد) در آن سهم بودند [انقلاب

۱. اشرف کاشانی، از وعاظ تهران در پیش از انقلاب و از منتقدان شریعتی بود و بارها او را متهم به بی دینی، سنی گری و فساد اخلاقی کرده بود.

۲. سید شمس الدین قنات آبادی، ۱۲۹۳-۱۳۶۳، از روحانیون نزدیک به آیت الله کاشانی بود و با کودتای ۱۳۳۲ همکاری کرد و در دوره های ۱۷، ۱۸ و ۱۹ مجلس شورای ملی به عنوان نماینده شاهرود به مجلس راه یافت.

شکل گرفت]. مذهب، مذهب رهایی شد و در فهرست مطالبات دورانی جای گرفت. این مذهب رهایی بود که حجاب داوطلبانه را آورد؛ در سالهای ۵۷ و ۵۸ جامعه ایران داوطلبانه به سنگین‌ترین و وزین‌ترین حد خودش رسید. در ۱۳۵۹ شعار یا روسری یا توسری آمد اما در ۱۳۵۷ که این شعار نبود. آگاهانه پیراهن آستین حلقه‌ای به پیراهن آستین بلند تبدیل شد؛ پیراهن آستین بلند تبدیل به مانتو شد؛ موی آرایش کرده به موی دم‌اسبی تبدیل شد؛ صورت آرایش‌کرده صورت بی‌آرایش شد؛ آقایان هم همین‌طور، یقه‌ی چاک و شلوار چسبان [رفت]. جامعه، جامعه‌ی متین و وزینی شد.

فضا خیلی مهم است. فضای ۵۸-۵۷ هم فضایی جدی و فضای بحث و فحص بود. مذهب [رهايي] خیلی به تغییر فضا کمک کرد. حجاب‌ها - چه [حجاب] مرد و چه [حجاب] زن - آگاهانه اختیار شد. دیدگاه‌ها آزادانه و آگاهانه انتخاب شد. سفره‌ها کوچک شد، چند غذا به یک غذا رسید. در منطقه‌ی کشتارگاه پژوهشی شده بود. زمانی که آنجا کشتارگاه بود، فساد و تزریق، اعتیاد و خیلی کارها آنجا می‌شد. سال ۷۱-۷۰ یکی از کارهای خوبی که شهرداری کرد، فرهنگسرای بهمن را به وجود آورد. یک پژوهش میدانی آنجا شده و در یکی از فصلنامه‌های سال ۷۲ چاپ شده است. اگر دوستان ببینند خیلی مهم است. اساساً فرهنگسرای بهمن، فرهنگ منطقه را عوض کرد، فضا خیلی مهم است.

مذهب رهایی اینطور نبود که فقط موعظه کند. به قول شعر حافظ اینطور نبود که چون به خلوت می‌روند، آن کار دیگر کنند؛ نه! آنها که مذهب رهایی را در ایران آوردند، مدل زیستی را ارایه کردند. مدل زیست حداقل مصرف و حداکثر تولید بود، خیلی اهمیت داشت. مادر رضایی‌ها یا پدر رضایی‌ها سال ۵۷ زندگی پسرش را توضیح داد. شب روی موکت، بدون پتو، کتاب زیر سرش می‌گذاشت و خوابش می‌برد. این یک مدل زیست است و خیلی اهمیت دارد. آنها که مذهب نو را آوردند، فقط از مجرای زبان و مغز پیچان پیچان با جامعه برخورد نکردند؛ مدل زیست دادند. سهمیه صمدیه لباف سال ۵۳-۵۲، ۲۵ ریال در روز بوده است. آن موقع ما بچه بودیم و اول دبیرستان بودیم، یک چلوکبابی بود که تنها چلوکبابی تهران بود که نیم‌پرسی داشت. ما بعضی وقت‌ها پول‌هایمان را دو هزار دو هزار جمع می‌کردیم، وقتی ۲۵

هزار می‌شد، نیم‌پرسی می‌خوردیم. بعد می‌رفتیم یک نان سنگک هم از بیرون می‌گرفتیم که سیر بشویم، نیم‌پرس سیر نمی‌کرد. در لژ هم می‌نشستیم. صاحب چلوکبابی هم عصبانی می‌شد و می‌گفت ۲۵ هزار داده‌اید، یک نان سنگک هم از بیرون آورده‌اید، در لژ هم نشسته‌اید! لژ مال خانواده‌ها بود که می‌آمدند کباب برگ و چلوکباب چهار-پنج تومانی می‌خوردند. شما نگاه کنید، صمدیه مهندس و از شاگرد اول‌های دانشگاه شریف بود. اتفاقاً هم‌دوره آقای عطریان‌فر بود. آقای عطریان‌فر سمپات اول هم نه، سمپات چندم صمدیه بوده است. صمدیه هم الان می‌توانست باشد و اسمی و رسمی، مکانی، کرسی‌ای، جای جلوس داشته باشد. اما جیره سه وعده غذای صمدیه‌ی مهندس، ۲۵ زار بود. در عصر بعد از یکی ترورها، خیلی خوشحال بوده، همت می‌کند و پنج هزار توت می‌خرد و با رفیقش می‌خورد. با پنج هزار توت جشن می‌گیرند.

نسلی که مذهبی جدید را آورد [اینطور بود]. خود شریعتی هم به نوعی همین‌طور بود. کم نیست که صبح تا شب نخوابی، بنشیننی بخوانی و بنویسی، بحث بیاوری و... بلاخره زندگی‌اش دفرمه شد. فقط بوکسورها دفرمه نیستند که دماغ‌هایشان صاف می‌شود؛ فقط کشتی‌گیرها نیستند که گوششان قطابی می‌شود. اگر کسی اینها را آنالیز کند [می‌بیند] که اینها با مدل زیستی که آگاهانه انتخاب کردند، چه بلاهایی سرشان آمد. این مذهب رهایی خیلی جدی بود. یعنی همه می‌دیدند که ما به ازای آن هم هست. خانواده‌ای هست که چهار-پنج بچه‌اش در مسیر انقلاب رفته است. فقط هم مذهبی‌ها نبودند. یک خانواده خرم‌آبادی بود که فامیلشان هم خرم‌آبادی^۱ بود و بچه‌ها همه چریک فدایی بودند. بعد از انقلاب (پاییز ۵۷) یکی از نوارهای اصلی جلوی [خیابان] انقلاب روایت خانم خرم‌آبادی بود که زندگی بچه‌هایش را می‌گفت. مردم می‌دیدند که این هم یک مدل زیست و مدل زندگی است. در چه شرایطی؟ [در

^۱ برادران احمد، مجتبی و محمود خرم‌آبادی از اعضای چریک‌های فداییان خلق که به ترتیب در سالهای ۵۰، ۵۲ و ۵۵ به شهادت رسیدند. نامه احمد به مادرش از داخل زندان و بعدها روایت مادر از زندگی فرزندان از جمله ادبیات شورانگیز انقلابی فداییان است.

شرایطی که] شاه مدل زیست ۱۳۵۲ به بعد را آورد. یک ترانه بود که عارف^۱ آن را در سالهای ۵۳-۵۲ می خواند. این ترانه بیان حال رژیم شاه و ایدئولوژی رژیم شاه بود؛ می گفت: «بخور، بریز، پاش که زندگی سراب است»، واقعا ایدئولوژی رژیم شاه [این] بود. حتی این آخر سرها ایدئولوژی دیالکتیک انجمن فلسفه شاهنشاهی و سید حسن نصر و میبدی، احسان نراقی و ... و اداهای ایدئولوژیک، همین «بخور، بریز، پاش که زندگی سراب است، بود. حالا عارف این را به سادگی می خواند ولی شاه در سازمان برنامه و برنامه تجدید نظر شده پنجم این کار را کرد. در چنین فضایی، این نسل یک مدل زیست آورد.

سال ۱۳۷۷ در سالگرد ۴ خرداد مراسمی بود، که مرحوم حاج صادق صحبت کرد. سال های آخر حیاتش هم بود. حاج صادق خیلی حرف کیفی ای زد؛ از پسرش، ناصر صادق^۲ صحبت می کرد، گفت: اینطور نبود که ما پدر اینها باشیم، آری، ما پدر اینها بودیم، اما این بچه ها به ما زندگی یاد دادند. خیلی مهم بود. ناصر جزو اولین گروهی بود که قرار بود ۳۱ فروردین اعدام شوند. ناصر صادق، علی باکری^۳، میرمحمد صادقی و دیگری که الان یادم نیست. گفته بودند که چرا حلوای ما را دیگران بخورند، خودمان حلوایمان را بخوریم. مادر ناصر صادق بیرون قرمه سبزی و حلوا درست می کند و لای نان بستنی می گذارد و شب قبل از اعدام به اوین می آورند. این نسل، اینطور بود. پدر صادق می گفت که اینها به ما یاد دادند، ما چیزی نمی دانستیم؛ پسر ما برای ما پدری کرد. خیلی مهم بود. [درست است که] این نسل اشتباه استراتژیک کرد؛ هرکسی می تواند بکند. کاستی های ایدئولوژیک دارد؛ آدم که آکبند نیست، آکبند فقط خداست. در پهلوانی یک اصطلاح هست که می گویند سرو ته مُر، یعنی طرف قواره باشد، فنی باشد، منش هم داشته باشد. در والیبال [می گویند] شش حرکت است. یک

^۱. عارف عارف کیا، ۱۳۱۹، خواننده مشهور پاپ،

^۲. ناصر صادق، از اولین گروه کادر سازمان مجاهدین خلق بود که به صورت نفوذی در ساواک خدمت می کرد. او در فروردین ۱۳۵۱ با اولین گروه مجاهدین اعدام شد.

^۳. علی باکری، ۱۳۲۲-۱۳۵۱، از اعضای کادر مرکزی سازمان مجاهدین خلق که در اولین دور دستگیری سران سازمان مجاهدین دستگیر، محاکمه و اعدام شد.

والیالیست که شش حرکت را کیفی انجام دهد؛ یعنی سرویس خوب بزند، ساعد خوب بگیرد، جاخالی خوب بزند، دوبله خوب بگیرد، خوب بتواند اسپک روی تور بکند و آبشار هم خیلی خوب بتواند بزند. چنین کسی اصلاً در جهان گیر نمی‌آید. فردی به نام زایسلف روسی در المپیک مونخیخ [۱۹۷۲] بود که از این شش حرکت، چهار حرکتش را انجام می‌داد و خیلی شاخص شده بود. یا گلداستاینه کوبایی بود که در سال ۱۹۹۰ از این شش حرکت، چهار حرکتش را انجام می‌داد و داماد والیبال جهان شده بود. بالاخره اینجا یک نسلی آمد که اشکالات خاص خود را داشت. الان بعد از ۴۰-۳۰ سال ما از این موضع تنزه طلبانه اشکالات را درمی‌آوریم؛ باید هم نقد جدی کرد. اینها آدم‌های عادی‌ای بودند اما همانطور که پدر ناصر صادق گفت، پدری کردند و آموزش دادند. برای اولین بار در ایران اتفاق می‌افتاد که نسل نویی آمد و برای همه نسل‌ها کار آموزشی کرد. حالا می‌توانیم بگوییم که ایدئولوژی‌اش یا سازمانش این اشکال را داشت. بله، اشکالات جدی‌ای هم داشتند که سر جایش به آن می‌رسیم. اما بالاخره مدل زیست آوردند. [آن هم در] دوره [آن ترانه] عارف، دوره‌ای که برنامه پنجم شاه برنامه اتلاف و سوزاندن امکانات در ایران بود، آنها صرفه‌جو و حداقلی بودند.*

ایرانیت

وجه بعدی هم ایرانیت بود؛ بالاخره هویتی [وجود داشت]. در خانه همه مردم شاهنامه‌ای بود و هست، مثنوی‌ای و حافظی بود. ایران ادبیاتی داشت. اینطور نبود که فرح بخواهد ایران را پاس بدارد، ایران خودش عناصری داشت که نیازی به پاسداری فرح و نیازی به باستانی‌گری کور و ارتجاعی رژیم شاه و پدرش نداشت. حافظانی وجود داشتند، ادیبانی تاریخی و ادیبانی به روز وجود داشتند. لذا ایرانیت سال ۵۷ صرفاً حفظ حریم مذهب و عرف نبود، حفظ حریم ایران هم بود و ایران هم خیلی مهم بود.

عبور از سلطنت - مطلقیت

آخر سر عبور از سلطنت و مطلقیت است که از دوران مشروطه مانده بود. بیشتر

این [مطالبات] هم تاریخی اند و هم دورانی. با یک موجین نازک می شود یک مقدار زیرابروی تاریخ را برداشت و یک مقدار تاریخی ها را از دورانی ها جدا کرد و با همان موجین می شود اینها را ردیف کرد. آخر سر عبور از سلطنت به مفهوم مطلقیت بود. اینجا دیگر در ذهن ادبیات ناصرالدین شاه آونگ می زند؛ رعیت و عوام کالانعام ادبیات ناصری بود، از سال ۱۳۵۰ ادبیات ناصری [حاکم] بود. ادبیات رضاخانی هم بود که اگر حرف بزنید، می دهم ریز ریزتان کنند، پدرتان را دریاورند، به مجلس می گفت طویله و هرکس که می خواست نماینده بشود، می گفت این را هم به طویله بفرستید. [ادبیات] رژیم شاه هم به همین ترتیب بود. سال ۵۳-۵۴ دست در جلیقه می گفت، «ما حزب واحد اعلام می کنیم»، «از قرطاس بازی هم خوشمان نمی آید» - این لفظ را رهبری یک مملکت به کار برد- هرکسی هم نمی خواهد عضو حزب شود و دوست ندارد، ما گذرنامه اش را می دهیم دستش برود. یا خطاب به آمریکایی ها در مصاحبه با بیزنس ویک می گوید: «هم چنان که آنها در خرید و فروش سلاح خودشان آزادند، من هم در فروش نفت خودم آزادم»؛ عبور از سلطنت و مطلقیت هم دیگر به آخر رسید.

طلب جمهوریت

مطالبه نهایی هم طلب جمهوریت بود؛ اولین بار بود که در ایران جمهوریت به عنوان یک آرمان مطرح شد. ولی همین طور که در دوران مشروطه، مشروطیت باز نشد و آموزش داده نشد، عناصر آن آنالیز نشدند و ما به ازای بومی و ملی آن تعریف نشد؛ این جمهوریت هم نسبه ماند تا به دهه ۶۰ وصل شد و بعد هم تا نیمه دهه ۷۰ آمد و حالا از سال ۷۵ باز ذهن تاریخی ایران یادش آمده که بالاخره سال ۵۷ به جمهوریت رای داده است. باز جمهوریت ترجمه شد و در دستور کار آمد. آن موقع که ما بچه بودیم دفتر لغت معنی بود، هم عربی و هم انگلیسی داشت. در دفتر لغت معنی ایران هم دوره ای در مقابل مطلقیت نوشتند مشروطیت؛ و ما به ازای آنها هم چیزهایی نوشتند. یک دوره ای هم نوشتند جمهوریت؛ اما نه مشروطیت آموزش کیفی داده شد و تحقق پیدا کرد و نه جمهوریت. لذا اینها مجموعه مطالبات تاریخی و مطالبات دورانی بود. فصل دانشگاه است، بچه ها هم در امتحانات هستند. در آستانه فصل امتحانات

امسال اتفاقی افتاد که اتفاق خیلی خیلی سختی بود. بالاخره دانشگاه خانه امن همه مردم است. مردم دخترشان را به دانشگاه امانت نتواند بدهند، به کجا امانت بدهند؟ به کاخ جوانان شاه امانت بدهند؟ به کافه/افتخاری دهه ۴۰ امانت بدهند؟ به [کاباره] لوک و لوس امانت بدهند؟ به شکوفه^۱ امانت بدهند؟ به چاتانو^۲ امانت بدهند؟ به کی امانت بدهند؟ کشوری که کوس اسلامش گوش‌ها را پاره کرده، اینقدر که بر طبلش زده‌اند؛ کشوری که کشور تختی است. در دانشگاه، معاون دانشگاه که کسوت استادی هم دارد، بیاید به یک دختر ۱۸-۱۹ ساله پیشنهاد بدهد، تهاجم کند و افتضاح‌ها به پا شود.^۲ دانشگاه متأسفانه در سرفصل امتحان‌ها با اتفاقی مواجه شد که اساساً در ایران سابقه نداشت. این اتفاق‌ها هیچ وقت نه در مدارس ایران و نه در دانشگاه‌ها افتاده بود. بالاخره مهدی رضایی از دانشگاه‌های ایران درآمده که وقتی سال اول دانشگاه بود دفتر مجله/این هفته^۳ را که آمده بود پورنو را وارد ایران کند، منفجر کرد. از توی دانشگاه این تیپ‌ها بیرون آمدند. دانشگاه حافظ ناموس کل جامعه ایران است. ان‌شاءالله با این مساله جدی برخورد شود و نیروها با این مساله جدی برخورد کنند.

^۱. شکوفه، قدیمی‌ترین کارباره ایران بوده است که در زمان ناصرالدین شاه در خیابان لاله زار ایجاد می‌شود و در دوران پهلوی با نام شکوفه به فعالیت خود ادامه می‌دهد و در روزهای اولیه پس از انقلاب توسط مردم به آتش کشیده می‌شود.

^۲. ۲۵ خردادماه ۱۳۸۷ حسن مددی، معاونت دانشجویی دانشگاه زنجان و از اساتید دانشکده زبان و ادبیات فارسی این دانشگاه دختری را به بهانه بدحجابی به کمیته انضباطی فرامی‌خواند. طی پی‌گیری‌های دختر برای پرونده اش این فرد به او پیشنهاد روابط نامشروع می‌دهد و در یک قرار مخفیانه با دختر توسط دانشجویان غافل گیر می‌شود. انتشار این خبر و فیلم پیشنهاد این استاد به دانشجو مدتی فضای مجازی و چند دانشگاه را با التهاب روبرو کرد. بعدها معترضان به این واقعه خود تحت تعقیب قضایی قرار گرفتند.

^۳. دفتر مجله این هفته توسط مهدی رضایی در سال ۱۳۵۱ منفجر شد.

شعارها

به بحث شعارها می‌رسیم. شعارها طبیعتاً از مطالبات درمی‌آید و برتراویده از مطالبات است. شعارها را در سه مرحله می‌شود تحلیل کرد؛ انقلاب ۵۷ یک دوران پیک داشت که متاسفانه خیلی کم بود. اگر پیک انقلاب طولانی‌تر می‌شد، چشم‌اندازها جدی‌تر می‌شد و نیروها خودشان را نشان می‌دادند. نیروها مجبور می‌شدند که به اقتصاد، به اداره و به اجتماع فکر کنند و صرفاً دیگر فضا آرمانی و رادیکال نباشد، اما این اتفاق رخ نداد. از مرداد ۵۷ تا بهمن ۵۷، چیزی حدود شش ماه پیک انقلاب بود. نمی‌توانیم در شعارها آن طرف‌تر برویم، شعارها را در دوران پیک انقلاب می‌شود تحلیل کرد.

البته قبل از مرداد ۵۷ سه اتفاق جدی افتاد که بیرون از تهران بود. یکی قم ۱۳۵۶ بود که بعد از انتشار مقاله کیهان در اهانت به آقای خمینی، قم، بازار و حوزه تعطیل شد، راهپیمایی اعتراضی کردند. سرکوب که شد، جریان رادیکال شد و درگیری درگرفت. چهل‌م قم هم [در] تبریز این اتفاق افتاد. [اتفاقات] تبریز از دانشگاه شروع شد و به سطح شهر هم کشیده شد. بیشتر دانشجویی و کمتر مردمی بود. شعارها هم شعارهای خاص همان روز بود. چهل‌م تبریز، ۱۰ فروردین ۵۷، در مسجد روضه‌ی محمدیه^۱ در یزد مراسمی داشتند. [در آن مراسم] فضا رادیکال بود اما بنا نبود که درگیری شود. اطراف مسجد محاصره شد، گارد آمد و درگیری شد. در درگیری خیلی شعار داده نمی‌شود. شعار بیشتر مال شرایط قبل درگیری یا راهپیمایی‌هایی است که با تهدید مواجه است یا مثل راهپیمایی‌های عاشورا و تاسوعا که با تهدید مواجه نیست.

^۱. مسجد روضه محمدیه یا حظیره از بناهای قرن نهم ه.ق است که البته قسمت اعظمی از آن در سالهای دهه ۴۰ ساخته شده است و پیش از انقلاب کانون مبارزات یزد بود.

لذا آن شعارها و آن مراحل پیش از دوران پیک انقلاب ۵۷ است. شعارهای [مورد بررسی] بیشتر معطوف به دوران پیک انقلاب است که سه مرحله دارد: مرحله آغازین، مرحله میانی و مرحله پایانی.

مرحله اول: آغازین؛ بغض آلود؛ نزدیک دست‌تر

می‌شود گفت در مرحله اول، شعارها اولین خواسته‌ها بود. قانونی داریم که هرکس یک واحد اضافی پول داشته باشد، آن واحد اضافی یا واحدهای اضافی را به ترتیب اول صرف خوراکی می‌کند. خیلی طبیعی است ما بچه بودیم همه‌مان همینطور بودیم. خانواده با اضافه حقوق، اول یک مقدار وضع تغذیه‌اش را بهتر می‌کند. اگر فرد در دوران دانش‌آموزی است، وقتی پول توجیبی یک مقدار بیشتر می‌شود، خوراکی بیشتر می‌خرد. این قانون علمی-تجربی^۱ است. واحد اول برای خوراک، واحد دوم برای پوشاک و واحد سوم برای مسکن می‌رود. در اجتماع هم به همین ترتیب است یعنی بزرگهائی که جامعه تحت فشار برسد، اول بار، اولین و دست‌رس‌ترین خواسته‌هایش را مطرح می‌کند و بغضش را می‌ترکاند. این شعارهای دوره اول را تا آنجایی که ذهن فرار و محدود اجازه می‌دهد، این‌طور می‌شود طبقه‌بندی کرد: شعارهای فاز اول شعارهایی بود که بیشتر رمضان سال ۵۷ که روی مردم آرام آرام با رژیم باز می‌شد و راهپیمایی قبل و بعد از نماز عید فطر صورت گرفت [داده شد]. بنا بود که راهپیمایی ۱۷ شهریور هم یک راهپیمایی آرام باشد، مردم آن را آنتاگونیستی نکردند، اما رژیم شاه با ارتشش خون ریخت. شعارهای رمضان ۵۷، قبل از ۱۷ شهریور، این شعارها بودند: «زندانی سیاسی آزاد باید گردد»، «قرارداد نظامی ملغی باید گردد»، «قراردادهای نفتی باطل باید گردد»؛ یعنی دست‌رس‌ترین [مطالبه‌ها مطرح می‌شد]. «شکنجه محکوم است، شکنجه‌گر نابود است»، «درود بر خمینی، سلام بر مجاهد»؛ تازه اسم گروه‌ها و اسم مجاهدین آمده بود و عمومی شده بود. یک شعار

^۱. تئوری هرم نیازهای آبراهام مازلو که مطابق با آن انسان برطبق یک سلسله مراتب به دنبال رفع نیازهای خود می‌رود. سلسله مراتب ترسیمی او دارای پنج مرحله فیزیولوژیک، امنیتی، عاطفی، اجتماعی، احترامی و خودشکوفایی است.

محوری هم که در همان راهپیمایی‌ها مطرح شد «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی» بود؛ بحث جمهوری اسلامی هنوز مطرح نبود، آقای خمینی که پاریس رفت این شعار تصحیح شد و شد «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی». شعارهای فاز اول در دسترس‌ترین و نزدیک‌دست‌ترین مسایل بودند و بیشتر بار اصطلاحی و اعتراضی نسبت به وضع موجود داشتند. نفت، نظامی‌گری، شکنجه و ... ؛ شعارهای دوره آغازین، بغض‌آلود و نزدیک‌دست بود.

مرحله‌ی دوم: میانی؛ مشخص‌تر؛ افق‌دارتر

مرحله دوم که مرحله میانی بعد از ۱۷ شهریور بود، شعارها مشخص‌تر و افق‌دارتر شد. مشخص‌تر به این مفهوم که در این مرحله یعنی حفاصل بین ۱۷ شهریور تا اول محرم، دیگر شعار استراتژیک «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» آمد. شعارهای دیگری هم آمدند. ارتش دیگر در خیابان‌ها آمده بود و در مقابل بود؛ یک شعار دو وجهی بود که «ارتش برادر ماست، خمینی رهبر ماست». بعد از ۱۷ شهریور شعارها آرام آرام روی رادیکالیسم رفت. «توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد، حتی اگر شب و روز بر ما گلوله بارد».

دانشگاه که باز شد، اتفاق مهمی افتاد. دانشگاه که باز شد، انگار انقلاب صاحب منزلی شده است، انگار در بیابان چادر زده‌اند و به خستگان و تشنه‌گان و دل‌شکستگان گفته‌اند که در این چادر بیاوید. باز شدن دانشگاه در مهر ۵۷ اتفاق خیلی مهمی بود. شعار «دانشگاه سنگر انقلاب است، ارتجاع دشمن انقلاب است»، مال این دوره است. شعار دیگر در زمان شریف امامی بود که خیلی ادعا می‌کرد به روحانیت نزدیک است و خانواده‌اش روحانی بوده‌اند و خیلی سعی می‌کرد که لابی‌ای با مثلث قم، آقای شریعتمداری^۱، آقای مرعشی^۲ و آقای گلپایگانی^۳، به‌خصوص با آقای شریعتمداری باز کند. پخش اذان را از رادیو سه نوبت کرد، گفت کازینوها را می‌بندد و سعی کرد به

۱. محمد کاظم شریعتمداری، ۱۲۸۵-۱۳۶۵، از مراجع تقلید بلندپایه قم پس از درگذشت آیت الله بروجردی بود.

۲. سید شهاب الدین مرعشی نجفی، ۱۳۱۵-۱۳۶۹، مرجع تقلید شیعه بود.

۳. سید محمد رضا گلپایگانی، ۱۳۱۶-۱۳۷۲، از مراجع تقلید شیعه بود.

اصطلاح پُر مذهبی بگیرد. همه شعار خودانگیخته بود، مثلاً «نه شریفی، نه امامی، تو مزدور ضد امامی»، یکی از شعارهای دوره این بود.

شعار «مرگ بر شاه» بعد از ۱۷ شهریور آمد. حداثصل ۱۷ شهریور تا اول محرم دولت نظامی ارتشبد از هاری آمد که نخست وزیری با کابینه نظامی بود. راهپیمایی‌های تهران خیلی مبرهن و بارز بود و بعد از راهپیمایی ۱۸، ۱۹ و ۲۰ آذر که [تظاهرات] چند میلیونی تاسوعا و عاشورا بود و همه تلویزیون‌ها پخش کردند، آمد و گفت ما هرچه پنجره خانه‌مان را باز می‌کنیم، صدایی نمی‌شنویم و یک سری نوار پخش می‌کنند که صدای تظاهرات می‌آید. از اینجا دیگر شعارها از فرهنگ آن روز جامعه درآمد و عنوان می‌کردند «از هاری گوساله، نوار که پا نداره». شعارهای استراتژیک آن دوره آنتاگونیسم با از هاری شد. شعارها فی البداهه بود. مثل الان که استادیوم امجدیه می‌روید شعار سریع در می‌آید. سال ۵۰ بود تیم تاج یک بوق‌زن به اسم داوود داشت که در جا شعار می‌ساخت. آن موقع کلی خیلی مشهور بود، می‌گفت «کلی توی رینگ می‌گه»، آرمسترانگ^۱ رفته بود ماه، داوود می‌گفت «آرمسترانگ تو ماه می‌گه»، دو کم‌دین ایتالیایی [به نام‌های چیچو و فرانکو]^۲ بودند، می‌گفت «چیچو به فرانکو می‌گه»، برای خودش می‌بافت و آخرش می‌گفت: «این تاج برتر از همه است». شعارهای انقلاب هم [همین‌طور] در صحنه می‌آمد. نخست وزیران که دائم عوض می‌شدند، یک شعار جدی در تهران بود که عنوان می‌کرد «ما می‌گیم شاه نمی‌خوایم، نخست وزیر عوض می‌شه، ما می‌گیم خر نمی‌خوایم، پالون خر عوض می‌شه». شعارهای این دوره حداثصل ۱۷ شهریور تا اول محرم این ویژگی‌ها را داشت. مشخص‌تر و افق‌دارتر شده بود و مرگ بر شاه هم آمد. در این دوره دیگر چشم انداز کاملِ سرنگونی ترسیم شد.

^۱. Neil Alden Armstrong. ۱۹۳۰، فضانورد آمریکایی که در سال ۱۹۶۹ در ماموریت آپولو ۱۱ به ماه رفت. ظاهراً او در همین سال با گروهی از فضا نوردان سفری به ایران داشته است.

^۲. چیچو آن‌گراسیا و فرانکو فرانکی زوج کم‌دین ایتالیایی که در دهه ۷۰ با بازی در فیلم‌هایی مانند دزدان دریایی و دو کشیش به شهرت رسیدند.

مرحله سوم: پایانی؛ کین دارتر؛ قاطع؛ غائی

مرحله سوم از اول محرم بود. شب اول محرم در سرچشمه تهران کشتار وحشیانه‌ای صورت گرفت. آذر، دی و بهمن هم در تهران و در شهرستان‌ها - غلو است بگوئیم هر روز - اما تقریباً هفته‌ای چهار-پنج روز خونین بود و کشتارهای ویژه‌ای داشت. الان هر شهر یا شهرستانی - مثلاً ساری و اهواز و گرگان - که بروی میدانی به اسم ۲۳ دی دارند. آذر و دی به خصوص بعد از رفتن شاه، ۲۶ دی تا ورود آقای خمینی در ۱۲ بهمن، کشتارها عمومی بود و در شهرستان‌ها زیاد کشتار می‌شد. در نتیجه شعارها رادیکال شد. در راهپیمایی عید فطر، مردم در لوله‌ی ژ ۳ ارتشی‌ها گل گذاشتند و شعار «ارتش بگو جواب گل گلوله است؟» آمد. بعد دیگر شعارها رادیکال رادیکال شد. شعار اصلی این دوره «تنها راه رهایی، جنگ مسلحانه است» شد.

اتفاقاً هادی غفاری^۱ که الان هست و سیرهایی طی کرده، خودش آخوند پای‌کاری بود و در مسجدهای اصلی تهران مانند مسجد لُرزاده و مسجد امام حسین که از پایگاه‌های انقلاب ۵۷ بودند، رفت و آمدهای جدی داشت. خودش هم بعداً «موسسه الهادی» را بعد از میدان امام حسین تأسیس کرد. یک آخوند محرک منبری بود و روی منبر شعار تنها راه رهایی، جنگ مسلحانه است را مطرح می‌کرد. در بیرون هم برای مردم شعارها خیلی مشخص‌تر می‌شد. یک شعار کیفی به صورت دیوارنویس بود، و وقتی دانشگاه باز شد آن را پرده کردند، «به یاری خداوند، به همت توده‌ها، به قدرت مسلسل، به فرمان خمینی، شاه تو را می‌کشیم»؛ یعنی دیگر کاملاً حذف شاه و حذف سلطنت مطرح بود. بعد از کشتار اول محرم ۵۷ هم خطاب به ارتش شعار «می‌کشم، می‌کشم، آنکه برادرم کشت» درآمد.

آن دوره‌ای هم که بختیار فرودگاه‌ها را بست، شعارها کاملاً شعارهای فاز مسلحانه بود، «وای به حالت بختیار، اگر خمینی دیر بیاد»، یک شعار مشخص‌تر هم بود «اگر

^۱ هادی غفاری، عضو شورای مرکزی مجمع نیروهای خط امام و رییس موسسه‌ی الهادی است. غفاری نماینده‌ی سه دوره‌ی اول مجلس شورای اسلامی بود و در انتخابات مجلس چهارم، پنجم و هفتم رد صلاحیت شد. او که در زمان سخنرانی حاضر در قید حیات بود، از روحانیونی بود که برخوردهای حذفی و مسلحانه را رد نمی‌کرده است.

خمینی دیر بیاد، مسلسل‌ها بیرون می‌یاد، سه راهی‌ها از قم می‌یاد^۱. قمی‌ها سه راهی‌هایی را درست می‌کردند، زانوی سه راهی بود که توی آن زرمیخ و ملاتی بود که قدرت انفجار زیادی داشت. در تهران، شهرستان‌ها و در خود قم پرتاب می‌شد. وقتی در ده متری یک ریو که ایستگاه‌های متحرک گارد بودند، پرتاب می‌شد، تشعشع انفجاری زیادی داشت. این شعارهای مرحله سوم بود که دیگر در ۲۱ و ۲۲ بهمن به اوج خودش رسید.

این سطح‌بندی شعارها در سه مرحله بود. ممکن است شعارهایی هم باشد که از ذهن من بیرون مانده باشد اما تصور می‌کنم که شعارهای محوری اینها بود^۱.

شعارها چهار ویژگی داشتند:

خودانگیخته، مردمی

در این دوره شعارها نسبت به مثلاً شعارهای دوره مشروطه خیلی بیشتر بودند و همه چیز را در بر می‌گرفت. با توجه به آن فهرست مطالبات تاریخی و فهرست عریض و طویلی که در مطالبات دورانی بود، شعارها هم همه جا سر می‌کشید. شعارها خودانگیخته بود و کاملاً در میدان در می‌آمد. عجیب اینکه جامعه ایران این همه شاعر دارد. تصادفی نیست. در دوره اصلاحات خیلی اینطور نشد چون صحنه خیلی عمومی برپا نشد. در شش ماه انقلاب خیابان‌های تهران و شهرستان‌ها، حتی شهرستان‌های درجه دو، پر بودند. پس شعارها خیلی خودانگیخته، در میدان و مردمی بود.

مذهبی، از درون فرهنگ جاری

شعارها مثل همه دوران‌ها مذهبی بود. مثلاً هر روز در بهشت زهرا در قسالخانه شهدا را می‌آوردند و می‌شستند و نماز می‌خواندند. شعار اصلی بهشت زهرا این بود که «مهدی ببین شاه مسلمان شده، آب وضوش خون جوانان شده». شعارها هم مردمی و هم مذهبی بود و از درون فرهنگ جاری [درآمده بود]. مثلاً در فرهنگ جاری ما، به خصوص خانم‌های قدیمی وقتی با کسی در می‌افتادند خیلی نفرین می‌کردند؛ بخشی از

^۱ در مورد شعارهای انقلاب ۵۷ به پیشنهاد آقای صابر و زیر نظر ایشان در حاشیه سلسله جلسه‌ها یک کار پژوهشی صورت گرفت که یافته‌های آن در پیوست همین فراز آمده است.

شعارها هم [اینگونه بود]؛ مثلاً «ولیعهدت بمیرد شاه جلاد، چرا کشتی جوانان وطن را؟». می‌شود گفت که در انقلاب ایران رهبری وجود داشت اما شعارها، شعارهایی نبود که رهبری شده باشد. شعارها -چه بحثهای تاکتیکی و چه بحثهای استراتژیک آن- از مرحله درمی‌آمد و توسط خود مردم ساخته می‌شد. مگر زمانی که دانشگاه باز شد و یک سری سروده‌ها ساختند؛ برای شریعتی، برای مجاهدین سروده‌های دانشگاهی ساختند. مثلاً یکی «سر کوچه کمینه، مجاهد پرکینه»^۱ بود که در دانشگاه‌ها زده بودند و به ترورهای ضدآمریکایی دهه ۵۰ اشاره داشت. هم فدایی‌ها و هم مجاهدین سرود داشتند. یک سری ترانه‌های فولکور را هم به سرود دورانی تبدیل کرده بودند که این سرودها دیگر روشنفکری و دانشگاهی بود. مثلاً سروده مرحوم دانشیان^۲ «بهاران خجسته باد» در سال ۵۷ سرود شد. یا در دانشگاه شعارهایی بود مانند «بشکنیم دیوار این قفس، تا آخرین نفس»^۳، این شعارها مردمی نبود. اما شعارهای انقلاب، مردمی، خودانگیخته، مذهبی بود و از درون فرهنگ جاری بیرون می‌آمد***.

^۱ اشاره به این شعر دارد: سر کوچه کمینه، مجاهد پرکینه / آمریکایی بیرون شو، خونت روی زمینه / مجاهد خلق ما / راه و رسمش چنینه / همگی همراه هم، به یاری حق، به نیروی خلق / تاهنگام پیروزی، تاهنگام بهروزی

^۲ کرامت الله دانشیان، ۱۳۲۵-۱۳۵۲، او به اتهام شرکت در برنامه ریزی گروگان گیری شاهزاده در جریان جشنواره فیلم کودک به همراه خسرو گلسترخی و ۱۲ نفر دیگر دستگیر شد و در بهمن ۱۳۵۲ در میدان چیتگر تیرباران شد. او در زندان ترانه‌ی بهاران خجسته باد را با مورش به گوش شکرالله پاک‌نژاد می‌رساند. این ترانه بعدها با چند بیت از عبدالله بهزادی کامل می‌شود و در جریان انقلاب به سر زبانها می‌افتد.

^۳ اشاره به شعر زیر دارد: بار دیگر شانزده آذر آمد و سر و به سر / در قلوب مردم شعله افکند / جنیش دانشجویی ایران / به خون شهیدان / در ره خلق قهرمان / خورده سوگند / که تا آخرین نفر، که تا آخرین نفس / کوشیم و بشکنیم دیوار این قفس / در ره آزادی ایران

رهبری

به رهبری می‌رسیم؛ اگر در انقلاب ۱۳۵۷، [تنها] همان سال ۵۷ را در نظر بگیریم، رهبری سه ویژگی داشت.

امتدادی، باز ظهوری، قطبی

رهبری آقای خمینی رهبری بلامنازع بود. مثل دوران مشروطه نبود که رهبری [چند] قطبی باشد؛ یک قطب نجف و یک قطب تهران باشد، در تهران هم آقای طباطبایی و بهیانی، در مدار بعدی آنها هم شیخ هادی نجم‌آبادی و در [میان] روشنفکران هم تقی‌زاده باشد. در دوره پیک انقلاب، مرداد تا بهمن ۵۷، رهبری کاملاً تک قطبی بود. حتی در دوره نهضت ملی با اینکه مصدق خیلی شاخص و چند سر و گردن از همه بالاتر بود، ولی تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ کاشانی هم بود و رهبری در جاهایی مرکب می‌شد. رهبری [انقلاب] تقریباً مثل رهبری میرزا در جنگل تک‌قطبی بود. البته درست است که [میرزا] خودش دموکراتیک بود و شورا تشکیل می‌داد، اما شاخص بود. در انقلاب ۵۷ رهبری آقای خمینی تک قطبی بود. تیپ سمپاتیکی هم بود.

ویژگی دیگر این بود که رهبری ۵۷ امتدادی بود؛ یعنی نقطه چینی در پسین سال ۵۷ وجود داشت. [نقطه چینِ پسینِ] آقای خمینی، سالهای ۴۲-۴۱ و زندان و تبعید سال ۴۳ بود. بعد از این بروز و ظهوری وجود نداشت تا به سال ۵۶ رسید که هم فضا عوض شد و هم فرزند بزرگ آقای خمینی فوت کرد. آقای خمینی بعد از فوت فرزند بازظهور پیدا کرد. با توجه به اینکه رهبران دوره جدید هم دیگر وجود نداشتند - رهبران جنبش مسلحانه دیگر وجود نداشتند و نسل اول و نسل بانی دیگر رفته بودند، شریعتی دیگر وجود نداشت، آقای طالقانی زندان بودند و گروه‌ها در زندان بودند - این دوره بازظهور آقای خمینی بود و رهبری او این سه ویژگی را داشت: امتدادی و نقطه چینی، بازظهوری و قطبی بودن**.

رهبری فکری؛ ترکیبی - تسهیمی

اگر بخواهیم رهبری فکری را از رهبری سیاسی [جدا کنیم]، رهبری آقای خمینی، رهبری سیاسی - مذهبی بود. خودش صبغه مذهبی داشت، آخوند سیاسی بیرون آمده از

حوزه سیاسی شده در اول دهه ۴۰ بود. خارج هم که بود بنا به مورد، در فواصل طولانی، مثلاً روی تاج‌گذاری ۱۳۴۶، جشن‌های شاهنشاهی سال ۱۳۵۰، تأسیس حزب رستاخیز سال ۱۳۵۴، سه اطلاعیه داد. لذا در [سطح] رهبر سیاسی-مذهبی محسوب می‌شد.

رهبری فکری ایران، رهبری ترکیبی-تسهیمی بود. یعنی مرکب بود و هرکسی در آن سهم داشت. در حوزه اجتماعی که کیفی است، نمی‌شود سهم را به زبان ریاضی بیان کرد. دلیلی هم ندارد کیفی‌ها را کمی کنیم.

مذهب نو

ولی مذهب نو سهم خیلی جدی در رهبری فکری انقلاب ۵۷ داشت (در ایدئولوژی انقلاب اینها را جدی‌تر باز می‌کنیم و روی سهم‌ها جدی‌تر می‌رویم). یک مذهب نو بود که عنوان شد چه کسانی [آن را] آوردند؛ شریعتی شاخص آن بود، مجاهدین به عنوان جریان عمل‌کننده با فرهنگ خاص خودشان مذهب نو را آوردند، بقیه روشنفکران هم بودند. لذا مذهب نو، بانی داشت.

نهیضت ملی

یک سهم هم، سهم نهیضت ملی بود. بالاخره در رهبری فکری، ملی‌شدن نفت و مرحوم دکتر مصدق صاحب‌سهم بودند. به هیچ وجه نمی‌شود تار و پود انقلاب ایران را از نهیضت ملی جدا کرد.

دید قرآنی

یک دیدگاه قرآنی هم بود که آقای طالقانی آورده بود. به‌خصوص در سال ۵۷ زمانی که خود آقای طالقانی از زندان بیرون آمد، [این دیدگاه] خیلی عمده شد.

عنصر ضداستبدادی

عنصر ضداستبدادی آقای خمینی هم بود. یعنی اگر سنجاق تاریخی مذهب نو را به مجاهدین، شریعتی و بقیه روشنفکران وصل کنیم، سنجاق نهیضت ملی را به جیب جلوی دکتر مصدق بزنیم، سنجاق دید قرآنی را به عبای آقای طالقانی وصل کنیم، عنصر ضداستبدادی هم به پُز تاریخی آقای خمینی برمی‌گردد. یعنی دهه ۴۰ با

برخودهای سیاسی که با مساله کاپیتالاسیون کرد دیگر کاملاً سیاسی شد و [به عنوان] یک آخوند ضداستبدادی معرفی شد. آخوندی شد که عنصر ضداستبداد در او قوی بود و این عنصر در سالهای ۵۶-۵۷ بازاحیا شد.

عنصر آرمانی-مرامی

یک عنصر آرمانی-مرامی هم وجود داشت. اگر بخواهیم منصفانه بگوییم، درست است که جامعه ایران مذهبی بود و رهبری فکری انقلاب [بیشتر] مذهبی بود، اما در اواخر دهه ۴۰ یک چپ پاکیزه هم در ایران شکل گرفت. این چپ پاکیزه دیگر توده‌ای نبود، چپ ملی بود که بخشی از رهبران مثل احمدزاده‌ها و مرحوم پویان از دل جنبش ملی، از مشهد و از کانون نشر حقایق اسلامی درآمده بودند. اینجا یک عنصر آرمانی-مرامی هم وجود داشت. شاید سهمش نسبت به بقیه کمتر باشد و ممکن است در ترکیب جای کوچک‌تری را به خودش اختصاص بدهد، اما بالاخره اسم و مرام فدایی وجود داشت. بنیان‌گذاران فدایی‌ها خیلی اسم در کردند و جا باز کردند. در جامعه ما که مذهبی و سنتی است، همه انتظار دارند که مرام و منش فقط مال مذهبی‌ها باشد. در حالی که اینطور نیست، خیلی‌ها هستند که مذهبی نیستند، مارکسیست هم نیستند، اما خیلی انسان هستند. اتفاقاً الان انسانیتی که در جامعه ما مانده، مال کسانی است که قبل از انقلاب هم در مدار انسانیت بودند و الان هم در مدار انسانیت مانده‌اند. آدم با آنها خیلی راحت‌تر است، پیچیدگی خیلی از مذهبی‌ها را ندارند. فدایی‌ها هم با اینکه مارکسیست بودند، در جامعه ایران برخلاف بعضی از توده‌ای‌ها، بروز و ظهور ضدخدا نداشتند و با مذهب کین نداشتند. چند نفر بودند اما بیشتر اسم احمدزاده‌ها و پویان مطرح است زیرا از درون جنبش مذهبی و ملی درآمدند. مرحوم شکرالله پاک‌نژاد^۱ هم بود که بسیار بسیار پاک بود (ما که ندیدم، که برخورد داشتند [تعریف می‌کنند که] بسیار انسان پاک و اخلاقی بود). مرحوم

^۱ شکرالله پاک‌نژاد، ۱۳۶۰-۱۳۲۱، عضو گروه چپ‌گرای فلسطین بود و در سال ۱۳۴۸ توسط ساواک دستگیر شد. دفاعیات پرشور او در دادگاه (۱۳۴۹) برایش آوازه‌ای جهانی بوجود آورد. او پس از انقلاب جبهه دموکراتیک خلق ایران را تأسیس کرد و در سال ۱۳۶۰ تیرباران شد.

مصطفی شجاعیان^۱ بود که مارکسیست بود ولی تکیه کلامش «به جان مولا» بود. اینها تیپ‌های ویژه‌ای بودند که از درون جامعه ما بیرون آمده بودند. نمی‌خواهیم کسی از قلم بیفتد، اما این دو نفر خیلی شاخص بودند. مصطفی شجاعیان را همه مذهبی‌ها قبول داشتند، با مذهبی‌ها ارتباط داشت. شکرالله پاک‌نژاد به همین ترتیب تیپ ویژه‌ای بود. اینها به ذهن‌ها تلنگر می‌زدند. خرم‌آبادی‌ها بودند که صحبت مادرشان [پیشتر مطرح] شد. خانواده‌ی جزنی در ایران خوشنام بودند، پدر بزرگ و پدر و مادرش همه چپ بودند و خودش هم بنیان‌گذار شد. پس عنصر آرمانی-مرامی [هم سهم داشت]. یادام است که وقتی محاکمه‌ها شد، محاکمه گلسرخی پیش آمد. حتما این محاکمه را که دو سه سال پیش پخش شد، دیده‌اید. سال ۵۲ و سال ۵۷ که این محاکمه پخش شد، خیلی سر و صدا کرد. البته تکه‌هایی از آن پخش نشد. گلسرخی گفت: من با مولا حسین و مولا علی با اسلام آشنا شدم. اسلام خیلی در حوزه اقتصادی-طبقه‌ای با مارکسیسم فاصله ندارد. آذر یا دی ۱۳۵۲ بود که محاکمه پخش شد. ما کلاس هشتم بودیم، در دبیرستان همیشه حرف فوتبال تیغی و پینگ‌پنگ تیغی بود، یا صبح که کیهان ورزشی می‌آمد، همه شش و نیم صبح می‌خریدند و تا ساعت هشت، زنگ اول کیهان ورزشی خوانده شده بود. در چنین فضایی، آن روز دیگر همه بحث‌ها کنار رفت. دیگر نه فوتبالی بود و نه تیغی‌ای بود، [در میان] همه بچه‌های ۱۲-۱۳ ساله بحث گلسرخی و کرامت دانشیان بود که چه دفاعی کردند. اینها که هستند، چه مرامی دارند و عنصر آرمانی-مرامی هم قابل‌الصاق به جریان پاک و پاکیزه و ملی مارکسیستی (نه توده‌ای) در ایران است. منصفانه، [این جریان] به سهم خودش جایی در ترکیب و تسهیم رهبری داشت و در مجموعه فرهنگ و اندیشه دوران صاحب جایگاه بود.

^۱ مصطفی شجاعیان، ۱۳۱۵-۱۳۵۴، چریک، نویسنده و منتقد ادبی چپ بود. از جمله کتابها و مقالات معروف او نگاهی به روابط شوروی و نهضت جنگل، نامه‌ای به مصدق، کتاب تحلیل انقلاب است. او که با چپ روسی مرزبندی آشکاری داشت، طی یک درگیری مسلحانه با فشردن قرص سیانور زیر دندان‌ش جان سپرد.

کارویژه‌ها از سنخ رهبری

همچنان که در زمان مصدق همه رهبری را نباید در وجود دکتر مصدق دید، همه رهبری جنگل را هم نباید در وجود میرزا دید، در دوران انقلاب هم همه رهبری را در شخص آقای خمینی نمی‌شود دید. به خصوص که آقای خمینی اصلاً از ایران بیرون بود. داخل ایران افراد و جریان‌هایی بودند که کارویژه‌هایی از سنخ رهبری و ژنتیک رهبری را داشتند. این خیلی مهم است. اگر بخواهیم مجموعه رهبری را تعریف کنیم، باید این افراد و جریان‌هایی را که کارویژه‌ای از سنخ رهبری داشتند، لحاظ کنیم.

طراحی - پیش‌برندگی دانشجویی

اولین [گروه دارای کارویژه از سنخ رهبری] دانشگاه بود. انصافاً آن نسل دانشجوی ایران خیلی از سن خودش جلوتر بود و بنا به علل مختلف، زود به [میدان] مبارزه سیاسی آمده بود. بچه‌های آن موقع خیلی زود به بازار کار می‌رفتند، همین زود رفتن به بازار کار، دو سه استخوان طرف را می‌شکست، پشت لب سریع سبز می‌شد و دست سریع زمخت می‌شد. در محل، زمین خاکی و باشگاه بود و تقریباً بچه‌های فعال دوره یا پینگ پنگ می‌زدند، یا باشگاه می‌رفتند و یا زیبایی اندام کار می‌کردند. اگر هیچ کدام از اینها را هم نمی‌رفتند در خانه دمبل داشتند. کنار زمین خاکی با نخ شیرینی تور والیبال درست می‌کردند و تیغی می‌زدند. یعنی خیلی زود به محل، جامعه، بازار کار و... می‌رفتند. تابستان‌ها همه آلاسکا، فرفره، بادبادک و ... [می‌فروختند]. یک عده هم در کار کفتر بودند؛ مجبور بودند بروند خیابان مولوی و با کفتر باز سر و کله بزنند، قفس بخرند، آب و دان بخرند، ... زود توی جامعه می‌رفتند. در حالی که الان برخی ۲۵ ساله‌ها را می‌بینید که آدرس‌های تهران را بلد نیستند. به جامعه نرفته‌اند، تا حالا پیاده جایی نرفته‌اند و جایی را گز نکرده‌اند. آن موقع شهرگردی بود. خیلی رسم نبود که کسی ماشین سوار شود، اُفت داشت. مثلاً در مدرسه ۸۰۰ نفری ما دو نفر را صبح خانواده‌شان با ماشین می‌آوردند، آن دو انگشت‌نما بودند. دو داداش بودند که خیلی در پر قو بودند. ظهرها برای اینها ناهار می‌آوردند. کار بچه‌ها این بود که وقتی پشت در مدرسه راننده ناهار را به فراش می‌داد -ناهارهایشان هم [مفصل] بود، دم‌پختک که

برایشان نمی‌آوردند-۳۰-۲۰ نفر قابل‌مه را مصادره می‌کردند. این دو دلشان خوش بود که برایشان غذا می‌آید و راننده می‌رساندشان.

مراوده، رفت و آمد، باشگاه و محل، در نجاری و آهن‌گری کار کردن و... نسل را خیلی بزرگ می‌کرد. الان یک ۲۷ یا ۲۸ ساله مثل ۱۸ ساله آن دوره است. به تحلیل ایدئولوژیک و نوستالژیک دوره‌ها کاری نداریم، [بچه‌های آن زمان] زود بار می‌آمدند و زود بزرگ می‌شدند. دختر خانم‌ها هم همین‌طور بودند، در هر محلی بلا استثنا خانه‌ای بود که کار خیاطی محل را می‌کرد. دختر بچه‌ها از ۱۱-۱۰ سالگی نخ توی سوزن می‌کردند، منجوق‌دوزی می‌کردند، حداقل دکمه قابل‌مه بلد بودند، الان شاید خانم‌ها هم بلد نباشند دکمه قابل‌مه بزنند. الان رسم است جوراب که پاره می‌شود، آن را دور می‌اندازند. آن موقع جوراب چند تا وصله داشت، باز پاره می‌شد، دم‌کنی می‌شد، بعد از دم‌کنی می‌بستند روی چوپ، تی می‌شد، از این طناب‌ها نبود. همه در این پروسه بودند و هم دخترها زود به یک سن عقل اجتماعی می‌رسیدند، هم پسرها که بازتر بودند و هر جا دلشان می‌خواست، می‌رفتند.

دانشجو هم آن موقع از سن خودش بالاتر بود. بعد از سال ۵۴ که دیگر نیرویی در ایران نبود که دل کسی به آن خوش باشد، حسینه هم بسته شده بود، شریعتی هم با انسداد مواجه شده بود و گروه‌ها هم اصلاً بروز و ظهوری نداشتند، دانشگاه بود و خودش. بچه‌ها کارورزی داشتند، به شرکت‌ها می‌رفتند و کار می‌کردند. آن موقع مثل الان نبود که دانشگاه به انجمن اسلامی سهمیه کپی بدهد و انجمن اسلامی انتظار داشته باشد که موضع ضدجمهوری اسلامی بگیرد، کپی‌اش هم در دانشگاه صورت بگیرد.

یعنی خودامکان بودند، امکان‌آفرین بودند. دانشجو خیلی راحت سال‌های ۵۷-۵۶ را اداره کرد. معدل سنی پیش‌نمازهای آن موقع ۵۰-۴۰ سال بود، ولی دانشجو با معدل سنی ۲۰ سال واقعا پیش‌نمازها را اداره می‌کرد. پیش‌نمازها [وقتی] می‌دیدند بچه‌مذهبی‌ها فعال هستند، به آنها اعتماد می‌کردند. مثلاً در دهه ۵۰، یک دانشجوی سال یک-دو، در محل و مسجد کتابخانه درست می‌کرد. خیلی اتفاق‌ها از ناحیه دانشجو می‌افتاد. پیش‌برنده‌ترین و طراح‌ترین جریانی که کارویژه‌ای از جنس رهبری داشت، در دوران انقلاب - هم سال ۵۶ که فاز پیش از انقلاب بود و هم سال ۵۷ - دانشجو بود.

پای‌کاری بازاری

بازاری‌های پای کار هم بودند که بعضی‌ها اسم و رسم دارند؛ مثل آقای شان‌چی، مرحوم احمدعلی بابایی و حاج‌مانیان، که هم ملی و مصدقی و هم مذهبی پای‌کار بودند. در دوران پیک انقلاب بازار ۱۵-۱۰ بار تعطیل شد. حرف آنها هم حرف بود. سال ۶۸-۶۹ تازه بازار ارز در خیابان منوچهری راه افتاده بود. ارز آزاد شده بود، جنگ تمام شده بود و بخشی از بانکها ارز صادراتی می‌فروختند. در این [دوره] من آنجا می‌رفتم، می‌خواستم ببینم چه خبر است. در آن حوزه بازار طلا دست عراقی‌ها بود. در بازار ارز چهار-پنج نفر سر خیابان منوچهری در زیرزمینی بودند که خودشان به آن حرم می‌گفتند - من رفتم آنجا را پیدا کردم-، اگر کسی آنجا می‌رفت او را می‌زدند. پنج نفر می‌رفتند در حرم، نرخ ارز آن روز را اعلام می‌کردند. ما [در این] شلوغ، پلوغی می‌رفتیم ببینیم آنجا چه خبر است. در دوره انقلاب هم بازار هسته سختی داشت. بازار پول می‌داد، دست به جیب بود، کار بلد بود، تجربه نهضت ملی را داشت، تجربه ۴۲-۳۹ را داشت، تجربه حمایت از خانواده‌های زندانی‌های سیاسی و تجربه حمایت از روحانیون تبعیدی را داشت. در بازار در واقع تصمیم چهار-پنج نفر کاربلد از سرای لباسچی و دستمالچی -که بعد از انقلاب هم یکی‌شان [که] در طیف بنی‌صدر بود، اعدام شد- تعیین‌کننده بود. [با تصمیم آنها] بازار تعطیل می‌شد و کرکره‌ها پایین کشیده می‌شد؛ بازاری پای‌کار بود.

محوریت طالقانی

آقای طالقانی ویژگی‌هایی داشت؛ آقای طالقانی هیچ‌وقت در مردم نبود. به قول اطلاعیه‌ای که آقای خمینی [با عنوان] از زندانی به زندان دیگر داد، واقعا از زندانی به زندان دیگر و از تبعیدی به تبعید دیگر می‌رفت. اما اتفاق مهمی افتاد. از روز ۸ آبان ۱۳۵۷ که آقای طالقانی آزاد شد، خانه‌شان در پیچ‌شمیران (هنوز آن خانه هست) عملاً ستاد انقلاب شد. مراجعه کارگری، کارمندی و دانشجویی داشت. تیپ‌های پای‌کاری هم در دفتر بودند که دفتر را اداره می‌کردند اما آقای طالقانی محور بود. آقای طالقانی یک ویژگی داشت؛ در حالی که خودش خصلت رهبری داشت اما اهل تشر و تیپ

جدی‌ای بود. چه با گروه‌ها و چه با مردم، برخورد جدی‌ای داشت. [بعد از انقلاب] سر مساله کردستان برخورد جدی‌ای داشت. سر مساله سعادت‌ی با گروه‌ها [برخورد جدی‌ای داشت]. بقیه این‌طور برخورد نمی‌کردند. ایشان در برخورد خصوصی گفته بود که به چه مناسبت الان که دولت قانونی وجود دارد، شما برای گرفتن پرونده مقربی اقدام کردید؟ بهشان گفته بود که هنوز غوره نشده، می‌خواهید مویز شوید. اهل تشر بود، اهل برخورد بود. ضمناً به‌طور جدی اهل رشد بود.

آقای طالقانی در حد فاصل [...] خیلی محور شد. [با این حال] این وارستگی را داشت که هیچ وقت خودش را در مقابل رهبری قطبی انقلاب قرار نمی‌داد. همیشه سعی می‌کرد در مدار خودش باشد و با آقای خمینی در پاریس هماهنگ باشد. ولی در حد خودش کارکرد رهبری داشت.

قطبیت منطقه‌ای

قطب‌های منطقه‌ای [رهبری هم] بودند. مثلاً در مشهد، هم آقای خامنه‌ای^۱ بود و [هم] واعظ طبسی^۲ که الان [متولی] آستان قدس است، بزرگتر از اینها هم آقای شیرازی بود.

در شیراز خانواده دستغیب بودند، دستغیب بزرگ و دستغیب‌های پسر^۳ [در] یک مسجد در شیراز به اسم آتشی‌ها [قبای] بودند. [این مسجد] دست خانواده‌ی دستغیب بود و آنها [در آنجا] فعال بودند.

در خوزستان و آبادان، آقای جمی^۴ بود که آدم قابل‌احترامی است. او هیچ وقت از

۱. سیدعلی خامنه‌ای، ۴۶ و ۴۹.

۲. عباس واعظ طبسی، ۱۳۱۴، از روحانیون مخالف شاه در مشهد بود که به همین دلیل یک بار در سال ۱۳۴۲ و بار دیگر در سال ۱۳۴۲ دستگیر شد و مدتی نیز به رفسنجان تبعید شد. او هم اکنون عضو مجلس خبرگان، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام و ریس تولیت آستان مقدس رضوی است.

۳. سید محمدتقی دستغیب مرجع تقلید شیراز بود. پسر او سید عبدالحسین دستغیب، مرجع تقلید شیعه و معروف به شهید محراب می‌باشد. از خانواده او خواهرزاده‌هایش علی‌اصغر دستغیب و محمدعلی دستغیب (نماینده کنونی مجلس خبرگان) نیز در مسجد آتشی‌های شیراز که پس از انقلاب به آن قبا هم گفته می‌شود فعال بوده و هستند.

۴. غلامحسین جمی، ۱۳۰۴-۱۳۷۸، از روحانیون مخالف شاه در پیش از انقلاب و امام جمعه شهر آبادان پس

آبادان خارج نشد و در همه جنگ در آبادان ماند و نماز خواند. اهل لُفت و لیس نبود. اهل حرف و تحلیل و... نبود ولی آخوندِ مردی بود. آبادانی‌ها هم خیلی به او علاقه دارند. شهرستان‌های مناطق مختلف قطب داشتند. کسانی که اسم [شان را] نبرديم، به مفهوم این نیست که نقشی نداشتند، روحانیون محلی و منطقه ای نقش خاص خودشان را داشتند.

رهبری محلی

یک رهبری محلی هم در محله‌ها به وجود آمد. رهبران محلی هم بیشتر دانشجو بودند. دانشجو خانواده را اداره می‌کرد، خانواده را صاحب دیدگاه می‌کرد و در محل موثر بود. آن موقع دانشجو کم بود. به خصوص مناطق پایین شهر اگر کسی دانشجو بود، شاخص می‌شد. آن موقع دانشجویان هم تیپیک بودند. لباس ساده، پیراهن و شلوارهای بی‌رنگ، چپ‌ها هم اغلب عینک و سبیل داشتند. همه چیز تیپیک بود؛ همانطور که ورزشی‌ها ساک به دست بودند، کشتی‌گیرها پایشان را روی پاشنه کفش می‌گذاشتند، دانشجو هم از دور مشخص بود که دانشجو است؛ کیف و کتاب و کلاسور و متانت و... دانشجو محل را اداره می‌کرد. [در برخی از] پاتوق‌های محلی و در بعضی از مغازه‌ها، کوکتل [مولوتف] درست می‌شد. آن دفعه اشاره شد که در حیاط بعضی خانه‌ها پرده زده بودند و توالی این خانه‌ها پر از کوکتل بود. آن موقع نفت سهمیه‌بندی نبود ولی وقتی نفتی محل نفت می‌آورد، همه صف می‌کشیدند؛ در نظم دادن به صف‌ها دانشجو نقش داشت. بعضی‌ها وانت خریده بودند و تخم مرغ و دیگر مایحتاج را توزیع می‌کردند. دانشجو به اضافه یک تیپ بچه محل، محل را می‌گرداندند. آن موقع مثل الان نبود که افراد با محل بیگانه باشند، همه روی محله به اصطلاح تعصب ناموسی داشتند. مثلاً یک خانواده ۴۰ سال در یک محل می‌ماند. مثل الان آپارتمان و جابه‌جایی و زود زود محل عوض کردن و همسایه نشناختن نبود. آن موقع بچه‌ها محل را می‌شناختند، بچه‌ها هم اداره‌کننده بودند. آدم به خیلی از محله‌ها که می‌رفت، [می‌دید] یک ۱۵-۱۴ ساله محل را می‌گرداند. صف درست می‌کرد، نان

می‌داد و...، خیلی اتفاق‌ها از این ناحیه می‌افتاد.

مرکزیت نسبی مسجدی

یک مرکزیت نسبی مسجدی هم وجود داشت. به خصوص بعضی مسجدها و پیش نمازهایشان، مثل مسجد لرزاده خراسان که خیلی در انقلاب نقش داشت، مسجدهایی مثل مسجد امام حسین که مسجدهای جدی‌ای بودند و...، مرکزیت داشتند.

کل این مجموعه کارویژه‌هایی از جنس رهبری داشتند. وقتی می‌گوییم رهبری انقلاب، همه روی آقای خمینی زوم می‌کنند. [وقتی می‌گوییم] رهبری نهضت ملی، همه می‌روند روی شخص دکتر مصدق، در جنگل، [زوم] می‌رود روی میرزا کوچک‌خان؛ ولی افراد که زورو [یا ملوان زبل] نیستند که یک اسفناج بخورند و همه چیز را کن فیکون کنند. بالاخره طیف‌هایی وجود دارند که شرایط را پیش می‌برند. در نتیجه دانشگاه و بازاری‌هایی که اسم بردیم، آقای طالقانی، قطب‌های منطقه‌ای، رهبران جوان محلی و مرکزیت نسبی مساجد و...، در کادر رهبری بودند.

ویژگی‌های رهبری

حالا به ویژگی‌های رهبری می‌رسیم؛

صاحب‌پیشینه و سایه‌دار

[شخص] آقای خمینی صاحب پیشینه بود. در سالهای ۴۱، ۴۲ و ۴۳ نقطه‌چین زده بود و در اصطحکاک و درگیری، رخبه‌رخی با شاه، موضع روی کاپیتالاسیون، دستگیری و تبعید و...، سایه‌ای روی شرایط داشت.

با هیمنه و نفوذ کلام

مذهبی‌هایی بودند که سایه آقای خمینی را قبول داشتند؛ حتی مجاهدین که گروه جدید بودند و اسلامشان هم اسلام سنتی نبود. بخش مهمی از پخش اعلامیه و کتابهای خمینی در دهه ۵۰-۴۰ ایران توسط همین بچه‌های اولیه مجاهدین صورت می‌گرفت. یا مثلاً چپ‌ها و ملی‌ها به آقای خمینی احترام می‌گذاشتند. [آقای خمینی] سایه داشت. تیپ با هیمنه‌ای بود و نفوذ کلام داشت.

با تاکید ویژه

[آقای خمینی] یک تاکید ویژه هم داشت، مثلاً شعار خودش این بود که «شاه باید برود»؛ وقتی گفته بود شاه باید برود، خوب شاه دیگر باید برود. مردم هم به شاه باید برود، رسیده بودند. روی تاکید ویژه اش ایستاد.

در پی اهرم فشار اجتماعی؛ کارسپاری به موجهان

مکانیسم مدیریت او، اهرم فشار اجتماعی بود؛ تظاهرات ها، اعتصاب ها، مهار کردن اعتصاب نفتی ها و مهار کردن اعتصاب کارمندی و کارگری و... مثلاً برای نفت هیاتی تعیین کرد که قبلاً اشاره شد؛ برای کنترل اعتصابات هم همینطور. ایشان آقای دکتر سبحانی را نماینده کرد و [به] هاشمی و آقای مهندس بازرگان اختیاراتی داد و کارسپاری کرد. کنار [این اقدامات] همیشه تهدید سلاح هم بود. در مشی [به این موضوع] می‌رسیم، حداثی پاریس تا ۱۲ بهمن، چند بار در سخنرانی ها و مصاحبه ها [بر] مساله عبور از فاز مسالمت آمیز و ورود به فاز مسلحانه تاکید کرد. حتی تا ۲۱ و ۲۲ بهمن [بر این موضوع تاکید می‌کرد]. به قول دوچرخه سوارها، در باد مسلحانه اما در متن فشار اجتماعی [حرکت می‌کرد]، پول برق ندهید، مالیات ندهید، و... همه [اهرم-های فشار] اجتماعی است.

رعایت گفتمان دورانی

گفتمان دورانی در پاریس رعایت شد؛ «مارکسیست ها در ابراز عقیده آزاد هستند»، «به روستاها بروید و به دهقان ها بگویید که ما با سرمایه دارها و فئودال ها مخالفیم» و... جهت گیری طبقاتی و انبوه آزادی ها [بیان شد]. یا مثلاً در پاریس خبرنگار سوال کرد مدلتان چیست، [آقای خمینی] اشاره کرد، مدل ما همان است که خود شما در فرانسه دارید. گفتمان دوران رعایت شد.

کارسپاری به موجهان

به موجه ها هم کارسپاری کرد. مثلاً [مسئول] هیأت کنترل نفت، مهندس بازرگان بود. [مسئول] اعتصابات دکتر سبحانی و بعد هم آقای کتیرایی بود. بعد دولت موقت را به مهندس بازرگان سپرد و در شورای انقلاب تعدادی از روشنفکران رفتند. لذا او

کارسپاری به موجه‌ها داشت. این‌ها، ویژگی‌های رهبری بود.
[این‌که] سازمان کار چه بود و ابزار تشکیلاتی چه بود، در بحث تشکیلات [به آن می‌رسیم].

نیروی آغازگر

نمی‌شود نیروی آغازگر انقلاب ۵۷ را نقطه‌ای دید، بالاخره بین ۴۲ تا ۵۷ یک فاز [انقلابی] بود.

نسل ۴۲ - ۳۹

استارت انقلاب را همان نسل ۴۲-۳۹ زد. در این نسل محمد بخارایی^۱ بود که حسن‌علی منصور را ترور کرد، جزئی و پویان بودند، حنیف‌نژاد هم بود. نسل ۴۲-۳۹ زودتر از همه فاز را تشخیص داد، آب‌به‌آب شد، طوربه‌طور شد، مخفی شد و در فاز انقلاب رفت. جریان آغازگر بعد از ۱۵ خرداد نسل ۴۲-۳۹ بود. بحث‌مان اینجا دیگر بعد از ۱۵ خرداد است.

روشنفکری نو

[یکی دیگر از نیروهای آغازگر] روشنفکری نو بود. از آموزش‌های شریعتی انقلاب در می‌آمد. اگر بخواهیم [این آموزش‌ها را] فورمولایز (Formulize) کنیم، [آموزش‌های شریعتی] فرد را با وضع موجود مساله‌دار می‌کرد. فرد را باردار می‌کرد، فرد را صاحب دغدغه می‌کرد و به سرفصلی می‌رساند. سرفصل، سرفصل انقلاب بود. شریعتی بود، بقیه روشنفکران هم سهم داشتند.

دانشجو

در سال ۱۳۵۶ اولین استارت را دانشجویان زدند. دانشگاه در سرفصل فوت شریعتی، سرفصل کمپ‌دیوید و حمله به آژانس‌های هواپیمایی اسرائیل در تهران و بعد فوت پسر آقای خمینی و در آستانه‌ی انقلاب [استارتر شد]. آن دو [دکتر شریعتی و آقای خمینی] که نبودند، دیگر نسل ۴۲-۳۹ که نبود؛ آنها یا زندان بودند، یا شهید

^۱ محمد بخارایی، ۱۳۲۳-۱۳۴۴، از اعضای جمعیت موفقه اسلام بود که در سال ۱۳۴۳ حسن‌علی منصور، نخست‌وزیر شاه که در زمان او قانون کاپیتالاسیون تصویب و آقای خمینی تبعید شد را ترور کرد. او و چند تن از همراهانش در خردادماه ۱۳۴۶ به حکم دادگاه اعدام شدند.

شده بودند. روشنفکری نسل نو هم که شاخصش شریعتی بود، در ۵۶ دیگر وجود نداشت. [پس] دانشگاه استارتر عمل سال ۵۷ شد.

بازاری

بازار هم به ترتیبی که اشاره کردیم، بود.

تک‌طلاب ۴۲-۳۹

در سالهای ۵۶-۵۷ تک‌طلابی که از دل ۴۲-۳۹ در آمده بودند هم حضور داشتند. ما مثل خود اینها برخورد نمی‌کنیم که نیروهای خود را ضربدر ۱۰۰ و بقیه را تقسیم بر ۲۰۰ بکنیم. تک‌طلاب موثری هم در طیف آغازگرهای انقلاب ۵۷ بودند.

هسته‌های نوپدید

هسته‌های نوپدید [مانند] گروههای منصوریون، موحدین، صف، توحیدی و... [هم بودند]. همه این هفت گروه عمل هم کردند. وقتی به فصل مشی می‌رسیم، عملشان را توضیح می‌دهیم. آنها آغازگر عملیات‌هایی بودند؛ [انفجار] رستوران خوانسالار، ترور پل گریم^۱ (رییس کنسرسیوم در اهواز)، حمله به اتوبوس آمریکایی‌ها در اصفهان و ... که ان شاءالله جلوتر توضیح خواهیم داد.

^۱. پل گریم، مستشار آمریکایی شرکت نفت که توسط گروه موحدین در سال ۱۳۵۷ در فرمانداری اهواز ترور شد.

نیروهای دست‌اندرکار

این‌ها مجموعه نیروهای آغازگر بودند؛ حالا هرکس با وزن مخصوص خودش. یک سری نیروها هم هستند که نیروهای دست‌اندرکار هستند. یعنی یک رهبری داریم، یک نیروهای آغازگر داریم، و یک نیروهای دست‌اندرکار؛

طیفی از روحانیت و طیفی از ائمه جماعت

طیفی از روحانیت در سطح مراجع و ذیل مراجع، در انقلاب ۵۷ دست‌اندرکار بودند. طیفی از ائمه جماعت هم بودند که با دانشجویان ارتباط داشتند و خوشنام بودند. مثلاً در تهران آقای مروارید^۱ که بعداً جامعه روحانیت مبارز را به وجود آورد، موثر بود. آقای مهدوی‌کنی^۲ در مسجد جلیلی موثر بود.

نیروی بازاعلام

نیروهای باز اعلام هم بودند که دیر آمدند، اما در صحنه بودند. [مثلاً] نهضت آزادی و جبهه ملی [دوباره] اعلام موجودیت کردند. در سال ۵۷ این [نیروها] در مذاکرات سیاسی، بعداً در پاریس و بعدها در ارتباط با آمریکایی‌ها خیلی فعال بودند. اینها جریان‌های این دوره هستند.

چپ فدایی

چپ فدایی هم بود. فدایی‌ها در بیرون [زندان] نیرو داشتند و در سال ۵۶ وارد عمل شدند و عملیات کردند. [در سال] ۵۷ نیز ۱۵-۱۰ عملیات داشتند که ان‌شاءالله در تشکیلات [به آنها] می‌رسیم. [عملیاتی مانند] حمله به ستادهای گارد و یک ترور

^۱ علی اصغر مروارید، ۱۳۰۳، از روحانیون مسجد خیابان تاج (ستارخان) بود که در سال ۱۳۴۹ مدتی به زابل تبعید شد، او پس از انقلاب دست به تأسیس جامعه روحانیت مبارز زد.

^۲ محمدرضا مهدوی‌کنی، ۱۳۱۰، وی از روحانیونی بود که پیش از انقلاب روی منبر علیه شاه سخنرانی می‌کرد. پس از انقلاب او از اعضای شورای انقلاب بود. او که از اعضای کلیدی جامعه روحانیت مبارز است، تا کنون به سمت‌هایی چون وزیر کشور کابینه رجایی و باهنر، عضویت شورای نگهبان، عضویت شورای خبرگان، عضویت شورای تشخیص مصلحت نظام و هم اکنون ریاست مجلس خبرگان درآمده است.

داشتند، افسری را ترور کردند، به کلانتری‌ها حمله کردند، [مثلا به] کلانتری روبروی مدرسه البرز، پل کالج [حمله کردند]. الان اگر از بغلش رد شوید و دقت کنید، [روی] دیوارهای سنگی‌اش جای گلوله‌ها هست. جای گلوله‌ها را پر کردند [اما] اگر نزدیک بروید جای ۴-۵ گلوله هنوز هست. پس چپ‌های فدایی هم در حد خودشان [عمل کردند].

طیف حقوق بشر

طیف حقوق بشری هم بودند که اوایل سال ۵۶ تشکیل شدند و در افشای رژیم شاه و اطلاع‌رسانی از وضعیت زندانیان به مراجع حقوق بشری فعالیت کردند.

قشری از معلمان

قشری از معلمان در انقلاب فعال بودند. آنها در تعطیل کردن مدرسه‌ها و در فرستادن بچه‌ها به تظاهرات [موثر بودند]. معلم‌هایی که بخشی‌شان مذهبی و بخشی‌شان ملی بودند و موضع داشتند. در دهه ۵۰ معلم چپ هم در مدارس زیاد بود، اتفاقا آنها خیلی به بچه‌ها کتاب معرفی می‌کردند. ولی خوب در مدارس، مذهبی‌ها زیادتر بودند.

تک عناصری از اساتید

قشری از معلمان بودند، تک عناصری از اساتید هم بودند که کلاس‌هایشان در دانشگاه‌ها، حتی در دانشکده‌های فنی پر می‌شد. آنها بار داشتند، وزن داشتند. همه اینها نیروهای دست‌اندرکار انقلاب ۵۷ بودند.

نیروی دانش‌آموزی

مهر ۵۷ که مدارس باز شد، بچه‌ها هم دیگر ضدشاه شده بودند. [برای بچه‌ها] همانطور که اول بار که تنها از خانه [بیرون] می‌روند، مهم است؛ اولین روزه‌های که می‌گیرند مهم است، اولین حضور اجتماعی هم مهم است. مدرسه‌ها که باز شد دیگر اصلا کنترل از دست رژیم شاه دررفت. جمعیت جدی‌ای آمد. آن موقع [دانش‌آموزان] ۱۱ میلیون نفر بودند و فضا را تغییر دادند.

بخش کارگری، بخش کارمندی

کارگراها در چند ماهه آخر به انقلاب پیوستند. قسمتی از بخش کارمندی هم موثر بودند، مثل کارکنان برق میدان ژاله که سه ماه آخر سرساعت اخبار برق را قطع می کردند و کارمندان بانک مرکزی که لیست خارج کنندگان ارز را منتشر کردند و به سهم خودشان [فعال بودند]. بعدا در وجه تشکیلاتی [به آنها] می رسیم و در جهت گیری طبقاتی انقلاب اینها را بازتر می کنیم. این مجموعه نیروهای دست اندرکار بودند.

پرسش و پاسخ

* بعد از ضربه‌ی ۵۴ مذهب نو ضربه جدی خورد، چه شد که در سال ۵۷ مذهبی که مساله دار شده بود توانست در جریان انقلاب نقش جدی ایفا کند؟ چه می‌شود که هزینه تاریخ را مردمی می‌کشند که اصلا درگیر سوالهایی که روشنفکران به درستی هم درگیرش هستند، نیستند؟

اتفاقاتی که در فاز روشنفکری و جنبش مسلحانه افتاد، خیلی به ذهن جامعه عام وارد نشد. فرض کنید سال ۵۵-۵۴ علی میرزا جعفر علاف مجاهدی بود که مارکسیست شد، او را کروات زده به تلویزیون آوردند. یک زن و شوهر مذهبی را هم آوردند که سمپاد مجاهدین بودند تا خودشان را توضیح بدهند و از گذشته‌شان اظهار ندامت کنند. جامعه عام این‌ها را می‌دید. به طور کلی می‌فهمید که یک سری مذهبی‌هایی هستند که اسلحه به دست گرفتند و خانه‌هایی دارند و... آن آسیب به جامعه اخص و خاص رسید. جامعه اخص نیروهای سیاسی قبل مثل مهندس بازرگان و دکتر سبحانی و بنیان نهضت و تیپ‌های شاخص ذیل آن‌ها بودند. به آن‌ها خیلی آسیب رسید. به طیفی از روحانیان هم آسیب رسید. در سطح خاص هم به بازار، به پیش نمازها، به روحانیون و به مسجدروها که بخشی از این بچه مذهبی‌ها را می‌شناختند، آسیب رسید اما این آسیب به جامعه کل سرایت نکرد. آحاد جامعه عام هم قابل مقایسه با جامعه اخص نیستند. این یک وجه قضیه، وجه دیگر این است که در ایران مذهب دینامیسم دارد. مذهب مثل مسیحیت سوئدی‌ها نیست که مذهب دل باشد و هفته‌ای یک دفعه را به آن اختصاص بدهند. همین الان هم که به نظر می‌رسد جامعه خیلی از مذهب فاصله گرفته است، مذهب در زندگی روزمره هست. مذهب شیعه هم دینامیسم خاص خودش را دارد. این دینامیسم مذهب در جامعه عام با اتفاق ۵۴ از بین نرفته است. وجه سوم هم این است که بالاخره یک تشکیلات مبلغ مذهب سنتی سیاسی شده که به هر حال مجبور و ملزم بود که گفتمان دوران را هم رعایت بکند، وجود داشت. تشکیلات آن‌ها سرپا بود.

اگر این چندوجه را کنار هم بگذاریم، می‌بینیم که ضربه ۵۴ در حقیقت به جنبش مبارزاتی مذهبی و به جامعه اخص و خاص آسیب جدی وارد کرد. متتها عوامل ترغیب‌کننده هنوز وجود داشتند. شریعتی هنوز بود. آثارش هم جان‌مایه مذهبی داشت. یا در سطح پایین‌تر آقای مطهری بود که به دانشگاه‌ها هم می‌رفت و می‌آمد. در سطح روشنفکری‌تر، تیپ‌هایی مثل دکتر پیمان و... هم بودند. یک سری از نیروها هم که در زندان بودند، مذهبی مانده بودند. خرمن مذهب در ایران را، توفان ۵۴ نبرد. خرمن سرجاش بود. متتها رویش را توفان برد و پخش و پلا کرد و از دور به نظر می‌رسید که توفان همه را برده اما این طور نبود. در تحلیل دورانی که بیاییم {اتفاقات} در سال ۵۶-۵۷ در سرفصل‌های مذهبی شتاب می‌گیرد، همگانی‌تر می‌شود و عضوگیری تشکیلاتی بیشتری پیدا می‌کند. مثلاً رمضان ۵۶ خیلی مهم بود. مسجد قبا فعال شد، آقای مفتاح پیش نمازش بود و همه آقایان آنجا سخنرانی می‌کردند و یک تلنگر خورد. بحث‌های قبا در سال ۵۶ آنقدر جدی بود که حتی بچه‌های مارکسیست هم می‌آمدند و پای بحث‌ها می‌نشستند. مسجد هم پر بود. سال ۵۶ جمعیت تا آستانه خیابان آمد. رمضان ۵۷ از سر خیابان قبا عکس مهدی رضایی را زده بودند. محرم ۵۷ هم جدی‌تر جامعه ایران را متحد کرد.

لذا این مذهب، مذهب دینامیک است. بقیه نیروهای مذهبی هم بعد از ۵۴ عمل کردند. یک تشکیلات سنتی هم وجود داشت که سعی می‌کرد خودش را روزآمد بکند و خود را به‌روز معرفی کند. این مجموعه را به اضافه اصل بقا که کنارهم بگذاریم؛ می‌بینیم که {اگرچه} فیزیک جریان بانی مذهبی مجاهدین اولیه رفته بود اما آموزش و منش و روش و عشقشان مانده بود. اصل بقا که فقط برای ماده و انرژی نیست. ترمودینامیک به درستی بیان می‌کند که انرژی در جهان معدوم نمی‌شود و تبدیل می‌شود؛ ماده هم به همین ترتیب. اما بالاخره عشق و مهر و آموزش هم سرجایش هست. لذا فقط مکانیکی نباید دید. عملکرد {جریان بعد از ضربه ۵۴} خیلی ساده و مکانیکی بود. می‌گفتند ما نماینده پرولتاریای نوین هستیم و مجید شریف واقفی و صمدیه لباف نماینده خرده بورژوازی عقب مانده مذهبی هستند، پس ما اینها را می‌زنیم. مثل این که کسی بخواهد مگس بپراند. با مگس کش آنها را کشتند اما آنها که مگس نبودند. شریف

واقفی ماند. همین جمهوری اسلامی نتوانست اسم دانشگاه شریف را عوض کند. خیلی مهم است. صمدیه ماند. پس آن اصل بقا کارگر است، نیروی سنتی هم کارگر است و بقیه کسانی هم که بعد از ۵۴ نقش ترمیمی داشتند، مثلاً آقای مطهری در حد خودش، دکتر پیمان در حد خودش و شریعتی هم به سهم جدی خودش، سعی می‌کردند جبران کنند. ۵۴ مذهب روشنفکری بوکس گبیج کننده‌ای خورد ولی بالاخره بلند شد.

*** در سیری که از ۴۲ تا ۵۶ آمدم کمتر بحثی از روحانیت و آقای خمینی بود. حتی در کتاب های درسی هم اینطور است که از ۴۲ تا ۵۶ خیلی سریع ورق می‌خورد. چه شد که این همه نیرو که تا قبل از ۵۶ کار کرده بودند به یکباره رهبری را پذیرفتند و همه جانبه نیروها را در اختیار آقای خمینی و روحانیت گذاشتند.

نیروهایی که استارت زدند و عمل کردند و عمل کننده بودند و سپهر ساختند با اتفاق‌های ویژه‌ای مواجه شدند. شاخص‌ترینشان که مجاهدین بودند ضربه سال ۵۰ را خوردند و بخش مهمی از دستاوردهایشان رفت؛ کل مرکزیت دستگیر شدند و از کل مرکزیت کیفی‌ترین‌ها اعدام شدند، بقیه هم که در زندان بودند با آخرین گروه {زندانیان} ۲۹ دی ۱۳۵۷ {یعنی} ۲۲ روز قبل انقلاب آزاد شدند؛ لذا عرصه عمل تشکیلاتی وجود نداشت. ضربه دوم که مهمتر بود را از داخل خودشان خوردند. ضربه ۵۴ اصلاً ذهن جامعه ایران را، {ذهن} نیروهای سنتی و مذهبی ایران را زخمی کرد. اینها ضربه‌های خاص خودشان را خوردند. جنبش مسلحانه هم سال ۵۴-۵۵، در حقیقت دورانش سرآمد. فدایی‌ها عمل کردند ولی به دلیل اینکه ایدئولوژی شان بومی جامعه ایران نبود، جامعه ایران هیچ وقت آن ایدئولوژی را پذیرا نشد. {البته} طیفی از دانشگاه این ایدئولوژی را پذیرا شدند، جامعه روشنفکری و جامعه هنری آن را پذیرفتند و جدی هم پذیرفتند، ولی جامعه ایران آن را نپذیرفت. غیر از استان گیلان که یک شرایط ویژه دارد و همسایه فاز انقلاب شوروی بوده و چپ‌ها به اصطلاح همیشه از آن طرف می‌آمدند. یک مقدار هم تبریز بود که این فاز را داشتند. اینها

جزیره‌ای است. در تار و پود جغرافیایی ایران سراسری نیست. این هست که آن‌ها اصلاً نمی‌توانستند نقش اجتماعی بر عهده بگیرند. مخاطب شریعتی توده دانشگاهی بود، نه این که مخاطب توده‌ای نداشت ولی مخاطب توده‌ای اش کم بود. جنبش مسلحانه هم پیوندهای توده‌ای جدی برقرار کرد ولی خوب نتوانست اجتماعی بشود. ولی در امریکای لاتین اجتماعی می‌شود. یعنی یک جنبش چریکی را در سالهای ۶۰ و ۷۰ جامعه لمس می‌کرد. در منطقه، در کوه همه جا بودند. این دوستان توضیح دادند که الجزایر، جاهایی که نیرو اخت می‌شود با مردم و کار توضیحی می‌کند. در ایران کار توضیحی نشده است. بین من سال‌های ۶۹-۷۰ روی برنج و ماشین آلات برنج و اقتصاد برنج کار می‌کردم. اولین تیلرها و خرمن‌کوب‌هایی که در ایران می‌آید، تیلر و خرمن‌کوب ژاپنی میتسو بیشی است. در این بیست سال گذشته کمدها آمده، الان کره‌ای هم آمده. اما ژاپنی‌ها دهه ۲۰ وقت گذاشتند. یک ژاپنی هست اسمش می‌کی یاماها است. این ۳۰ سال در ایران مانده است. یک ژاپنی دیگر هست ۵ سال به ژاپن نرفته است مانده در استان گیلان و مازندران کار توضیحی کرده که تیلر چیست؟ ایران هم کرت‌هایش کوچک است. شما در شاندرمن بروی، جایی که آخرین منطقه گیلان است که به آذربایجان وصل می‌شود. اینجا در اشل کشاورزی خیلی بزرگ نیست. بدون عراق ۴۰ تا کرت وجود دارد. چون زمین کوچک است و شیب هم هست تراکتور و کمباین نمی‌تواند برود، این ژاپنی آنجا یک دهه وقت صرف کردند تا توضیح بدهند تیلر کوچک است و در کرت می‌رود، با آن می‌توانی بار ببری و خرمن کوبی می‌کند. الان تیلرهایی درست کردند در منطقه پسته رفسنجان که گردان است و دور درخت را شخم می‌زنند. اینقدر دینامیک است و قدرت چرخش دارد که می‌تواند دور درخت را بیل بزند. این هست که هر جا آموزش بوده جواب داده است. یا مثلاً همین موسسه تیراکپوز دهه بیست ایران ۱۵۰ تا فیلم آموزشی در روستاهای ایران نمایش داده است. در روستایی که اصلاً نه فیلم می‌دانستند چیست، نه آپارات می‌دانستند چیست، تنها میدان نمایشی اش مسجد بوده است و میدان اصلی شهر که تعذیه برگزار می‌شده است. آموزش خیلی مهم است. خیلی مهم است. مثلاً در آمریکای لاتین یک هسته چریکی سینما را اشغال می‌کرد، ۷۰۰ نفر نشستند دارند فیلم

می‌بینند، سینما محاصره و اشغال می‌شد به جای فیلم دو ساعت کار توضیحی می‌کردند. اقتصاد این است، لابی فوییا این است، صنعت ما این است که همه‌اش بیس نظامی دارد. محصولاتش برای کمپ ناتو است. بالاخره آن کس هم که نشسته است آموزش را می‌گیرد. این‌جا، در ایران این اتفاق‌ها نیفتاد. رابطه برقرار نشد. فرض کن خود حنیف‌نژاد رابطه‌های فردی و اجتماعی زیاد داشت. جنبش مسلحانه مذهبی به طور جدی با بخشی از توده‌ها پیوند خورد. بقال و چقال و شاگرد بازار زیاد عضو داشتند، حتی کارگر هم تک و توک عضوگیری کردند. اما آن جریان نه آموزشی توانست بشود، نه اجتماعی توانست بشود. و بعد هم بالاخره از ۵۴ تا ۵۶ یک خلا فیزیکی بوجود آمد. این وجه تشکیلاتی کار بود، یک وجه ایدئولوژیک کار هم هست که سر جای خودش توضیح می‌دهیم. رابطه قطع شد. وقتی رابطه قطع شد طبیعتاً جریانی که آمادگی تشکیلاتی دارد می‌برد. در ایران هم روحانیت همیشه یک آمادگی تشکیلاتی دارد. مکانیک‌ها این‌هایی که خیلی استادند می‌گویند ماشین را موتورش را بگذار و به قول بوکسرها ناک داون کن. ناک داون که می‌کنی همه پیچ و مهره‌ها پخش و پلا می‌شود. پیچ و مهره‌ها که پخش و پلا می‌شود کی می‌تواند جمعش کند؟ کسی که تشکیلات سنتی پابرجای تاریخی دارد. در ایران تشکیلات سنتی پابرجا تشکیلات روحانیت بود. خود آقای خمینی هم یک اقتدار و هیمنه‌ای و سرمایه‌ای داشت که وزن مخصوصش را همه پذیرفته بودند. آن‌هایی هم که نمی‌پذیرفتند به ضروره می‌پذیرفتند و این اتفاق افتاد. در تحلیل ایدئولوژیک بعد از ۵۴ وقتی آمدیم سر ایدئولوژی‌ان- شاءالله دفعه دیگر بازش می‌کنیم.

*** شعارهای دوره اصلاحات خیلی دوردست بود و خیلی‌ها نمی‌فهمیدند. در انقلاب الجزایر روشنفکرها روستایی‌ها را با شعارهای خیلی عادی همراه می‌کردند. در مقایسه با آنها، حتی شعارهای ۵۷ هم خیلی ذهنی بود. شعار اصلاً چقدر می‌تواند موثر باشد و هدف را جلو ببرد؟ یکی از جمع بندی‌های نهایی هشت فراز این است که تنها دوره‌ای که شعار تحقیقی بود و مهندسی داشت، بستر برای آن به وجود آمد و مابه‌ازای تحقق داشت

دوره نهضت ملی یعنی ۲۷ ماه و ۱۵ روز دولت مصدق بود. قبلا این بحث‌ها را کرده- ایم. آزادی انتخابات مساله تاریخی مردم بود. عینی بود. یک فطرت دوساله‌ای بین دو مجلس افتاد. دوره رضاشاه که صندوق‌سازی بود، دوره ۲۰ ساله تهاجم به صندوق‌ها و ... یک دوره‌ای هم که حاکمیت در دوران فطرت مجلس را تعطیل کرد. مثل انقلاب فرهنگی ۵۹ تا ۶۲؛ مجلس هم تعطیل شد. این هست که شعار آزادی انتخابات خیلی عینی بود. در روستاها از ملت بی‌سواد با انگشت رای می‌گرفتند. سال ۵۸ رای‌گیری ۱۲ فروردین استان چهارمحال بختیاری خود شهرکرد و اطرافش دست بچه‌های دانشکده ما بود، یک روستا به هر کس می‌رسید. در روستا عین زمان شاه کدخدا آمد و گفت همه به خط، همه به صف به جمهوری اسلامی رای بدهید. ما آنجا مجبور شدیم با کدخدا در بیفتیم، کد خدا را بردیم در یک اتاق تا آخر آنجا نشست، اجازه نداشت بیرون بیاید. دهه ۲۰ هم کدخداها و مباشرها و خان‌ها رای می‌گرفتند و از صندوق فئودال‌ها و خان‌ها بیرون می‌آمدند. اینکه شعار آزادی انتخابات خیلی خیلی عینی بود. مثل این که شما هر روز از این حسینیه و خانه بیرون بیایی و سر کوچه کسی بیاید یک سیلی توی صورتت بزند، اولین خواسته‌ات این هست که لمپن بازی جمع بشود. خیلی مهم است. یکی از اولین خواسته‌های مشروطه طلب‌ها برداشتن اصغر گاری‌چی از دم دروازه تهران بود. یک لمپن باجگیر بود. خیلی عینی بود، در هشت خواسته اول صدر مشروطه که در تحصن فهرست شد و به شاه رساندند یکی از هشت تا برداشتن اصغر گاری‌چی بود. حالا ممکن است یکی بعد از صد سال به ما بگوید این چه خواسته‌ای است؟ این چه ملت نازلی است؟ اما مساله اصلی‌اش بود. اینکه آزادی انتخابات خیلی خواسته اصلی بود. ملیون و تیپ‌هایی مثل مصدق هم پای آزادی انتخابات ایستادند و رفتند جلو دربار تحصن کردند و... تا وقتی که دوره فطرت تمام بشود و مجلس ۱۶ آغاز بشود خیلی مساله عینی بود. دومین شعار هم ملی شدن نفت خیلی عینی بود. حالا هنر مصدق این بود که آمد و در این چهارچوب مهندسی- های خودش را هم جاری کرد. مهندسی مصدق یک مهندسی فرموله ثابت مکانیکی نبود. مثل الان نبود که بیایی بگویی جامعه مدنی و بعد به مهندسی خیلی خیلی کلی بدهی، مثل این عکس‌هایی که الان قبل از این که اصلا بنا گودبرداری بشود جلوی

برج‌ها می‌زنند، در اصلاحات این اتفاق افتاد. ماکت یک آسمان خراش آوردند و اصلاً نگفتند چند طبقه است، با آسانسور باید بالا بروی، با پله باید بالا بروی، با طناب باید بالا بروی، هیچی‌اش معلوم نبود. داخل و هیچ چیزش معلوم نبود. در دوره مصدق ما به ازای سازی‌ها خیلی هنرمندانه بود. این که از دل آزادی انتخابات یک مدل توسعه سیاسی درآمد. از دل ملی شدن صنعت نفت هم یک مدل توسعه اقتصادی در آمد که چون قبلاً صحبت مبسوط کردیم به دلش وارد نمی‌شویم. مهندسی یک مهندسی عینی بود. مهندسی ریزپردازنده بود. وجه بعدی در کنار مهندسی عنصر مشارکتی بود. در آن دوره از آخوند دعوت شد، مهندس دعوت شد، تاجر دعوت شد، کارگر دعوت شد و.... همه مبتلا به شدند. قبلاً صحبتش را کرده‌ایم. ولی در انقلاب ۵۷ همه از مارکسیست و سنتی و مذهبی روشنفکرش و گروه‌هایش و آقای خمینی و رهبران قدیم نهضت آزادی و جبهه ملی و مردم و دانشجو و زن خانه‌دار و کارگر؛ همه سر یک شعار محوری «شاه باید برود» وحدت داشتند. اینکه همه فکر می‌کردند این جرثومه باید برود، این که برود همه چیز درست می‌شود. چون آدم‌های خوب انقلاب کردند، آدم‌های خوب هم نه دزدی می‌کنند، نه هیزی می‌کنند. انقلاب را پیش می‌برند و همه چیز درست می‌شود. تصویری برای مدیریت و چشم‌انداز و بودجه چیست و برنامه چیست {نداشتند}. الان جامعه ایران بعد از سی سال بحث بودجه مطرح شده، بحث برنامه مطرح است و این چیزها دیگر عینی شده است. شاه باید برود، بعد به صورت کلی رابطه نفت و اقتصاد شل می‌شود. خیلی راحت و ساده پول نفت تقسیم می‌شود و دیگر خیلی مردم نیازی ندارند پول آب و برق بدهند، نفت همه مسائل را حل می‌کند. ما دیگر نیازی به خرید تسلیحاتی نداریم. دانشگاه‌ها بزرگ می‌شوند، مدرسه‌ها گسترش پیدا می‌کنند و بهداشت ارتقا پیدا می‌کند. همه چیز در حقیقت مثل فیلم هندی بود. قرار بود آخرش دختر و پسر از هر طبقه‌ای بالاخره حلقه را دست هم بکنند. این هست که کمتر مهندسی بود و سر جای خودش بحث می‌کنیم اما آرمان ما، آرمان عینی بود. کرامت و هویت و عدالت و فهرستی که از آرمان‌ها داشتیم. واقعا مردم جان به لب شده بودند. این تحلیل درست نیست که بعد از سال ۵۲ اینقدر مردم به مردم داد خوردند و مردم سیر شدند و خوشی زد زیر دلشان، این تحلیل خیلی نازل

است. خیلی بد است. بالاخره هر ملتی آرمانی دارد. اینکه هندسه نداشت. در کل هشت فراز زمانی که درایتی داشت و یک سری چیزها جا افتاد دیگر، مثلاً منافع ملی در قراردادها جا افتاده بود. کنسرسیوم را در شرایط نظامی پلیسی امنیتی بستند. ولی بالاخره قراردادهای ۵۰-۵۰ و ۷۵-۲۵ دستاورد نهضت ملی بود. یک سری معادن در اقتصاد ایران بود مثل بانک صنعت و معدن و بانک صادرات و بنگاه توسعه ماشین آلات کشاورزی و سازمان بیمه‌های کارگری این‌ها ماند و قابل انهدام نبود. ولی در این اصلاحات چیزی نبود. من امروز رفته بودم با کسی قرار داشتم در سازمان ملی جوانان؛ سازمان ملی جوانان ساختمانش فقط مانده است. تیپ‌هایی که آنجا می‌بینی و آرایشی که آنجا دارد، اصلاً انگار نه انگار که چهارسال پیش یک جور دیگه بوده است. از نهادهای دوره اصلاحات فقط ماکت ماند. ولی از دوران مصدق ماکت نبود. در ایده‌ها، ایده بورژوازی ملی بالاخره ماند و اهمیت داشت. اول دهه هفتاد آقای مهندس آمدند و این ایده را بارور کردند و الان روی آن ایده دیدگاه دارند. ایده‌ها ماند، آرمان‌ها هم ماند و نهادها هم ماند. اما در فرازهای دیگر کمتر این جور است.

فهرست منابع^۱

پارسونز، آنتونی، غرور و سقوط. ترجمه‌ی منوچهر راستین، ۱۳۶۲، انتشارات هفته.
سولیوان، ویلیام، ماموریت در ایران، ترجمه‌ی محمود مشرقی، ۱۳۶۱، انتشارات هفته.

موحد، ه، دو سال آخر: رفرم تا ... انقلاب، ۱۳۶۳، انتشارات امیرکبیر.
نجاتی، غلامرضا، تاریخ سیاسی بیست و پنج‌ساله‌ی ایران (از کودتا تا انقلاب)، ۱۳۸۷، انتشارات رسا.

هالیدی، فرد، ایران؛ توسعه و دیکتاتوری. مترجم علی طلوعی، ۱۳۵۹، نشر علم.
یزدی، ابراهیم، آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها (مطالبی ناگفته پیرامون انقلاب اسلامی ایران). ۱۳۸۶، نشر قلم.

۱. این منابع به عنوان راهنمایی برای مطالعه بیشتر در ابتدای نشست‌های فراز انقلاب ۵۷ توسط هدی صابر ارائه شده است.